یا فتاح

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم ولا تعسر وتمم بالخیر

حمدی که از عطر روایح ارواح اولیاء معطر کرد دماغ خدایرا که
اولیاء او را غیر او کس نتواند شناخت اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری و مدحی که از نسیم بخور از اشباح اصفیاء منجر شمیم حمدیرا
که فقراء او را اجزاء او نتواند نواخت الفقراء لهم جلساء الله تعالی
یوم القیامة بیت اگه درویش از وند خواهد گرچه شاه هست از وند
مدد خواهد و همان که خزائن ابدی مر فقراء بی درم و دینار را کرم عمیم او
تواند داد من مات ولم یترک درهما ولا دینارا لم یدخل الجنة غنیه
و بخشنده که دفاین سرمدی مساکین بی مال و منال را نعم جسیم او تواند
بخشید قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الفقر فخری خزائنه من خزائن الله
بیت حاکم فقرا که نیمه از وی ملک درویش را خزینه او

العزیز

درویش را خزینه او تبارک الذی مصرف الامور بتدبیره و مسبل
و محسن الخلق بتصویره و باسط الرزق بقدرته ... مالک ... حکم
تا بر بید خالق کل شیء و رازق کل حی و هو علی کل شیء شهید بیت
داشته عرش و فرش تدبیرش شاه و درویش تحت تقدیرش
و تحفه تحیات طیبات بر غنی فقرا و شعار که فقر را بر غنیت ترجیح
داد تدخل فقراء امتی فی الجنة قبل الاغنیاء بخمسمائة عام و هدیه صلوات
نامیات بر رسولی ... که مسکنت را بر تقویت تفضل داد
تو انداختها اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة
المساکین قال علیه السلام قطرت فی فمی قطرة علمت بها علم الاولین والآخرین
بیت از همه خلق بیش داشته فقر را فخر خویش دانسته ارسله الله تعالی
عند و نور الحق و حموله و ظهور الباطل و خموله فشید الله من الحق قواعده
و هدم من الباطل اوابده فاصبح اهل الدین بنعمه الله الذین و
بحرمته عاذین و باوامره آخذین و لما نهاهم عنه ناهین صلواة
الله علیه وعلی اله اجمعین بیت ذروه عرش از ولایت او است
تجلی پس رو شریعت او است کیفیت تالیف این ترتیب و بعضی و کمیت تصنیف

آن ترکیب یعنی و نهادن نام او سلک السلوک خازن این سلک
آبدار و مالک این ملک پایدار یعنی ضیاء نخشبی رزقه الله الحسنی
واعطاه ما یتمنی ... متعلق اوقات درویشان است
و سویدا را از همه وقت متعطش احوال دل ایشان است خاصه گوید
که بعد از علم توحید و شرایع هیچ علمی شریف تر از علم سلوک نیست
و پس از فن تعلم و تعلیم هیچ فنی منیف تر از فن ریاضت نه آری
علم سلوک قاید است که بی دیدگان را به حالت المقصد ره برد
و فن ریاضت سایقی است که جا ماندگان بادیه ضلالت را بمنزل
یقین رساند بیت بردم از نفس جو جی بداده به نفس سرکش را
ریاضت داده به بر حکم این قضیه که مراعات او امری است مطلوب
و مرافقت او شغلی است مرغوب چند مقدمه سخن در تمیخی در قلم آمد
و رسم ابواب و ترتیب فصول از میانه برگرفته شد بنابر آنکه در مثل
این کلام ذوق بیش از آن باشد که در کلام مبوب و مفصل زیرا که
قاری را در کلام مبوب از آغاز باب تا انجام باب یک نوع ذوق بیش نباشد
و در مثل این کلام در هر مقدمه ذوقی باشد و دیگر در هر قولی لذتی بود

علیحده و چند مثل این کلام بطبقی ماند که در وی فاکهه متجانس باشد
و ثمار متنوع بود و کلام مبوب بطبقی ماند که در وی یک نوع میوه بیش نبود
و خورنده را از آن طبق بیش از آن لذت نباشد که از این طبق نظم
بیا رای زیرک و دانای عالم چه دانا ملک شهریار عالم تو نیز
چون بلبل باغ معانی ترنمهای تر زن تا توانی درین باغ ارم آغاز
هزاران غنچه ای خار بشکر پس گل بین شگفته چون چراغی که دارد در جهان
زین نسخه تازه باغی هزاران میوه چون حلوای پی دود بدو ان شاخ در
گشته موجود کسی کو رطب باید بخوردار و گر او اندرین باغ ارم وار
ز هر باغ در و میوه است صد تو حلالش باد پیوسته بخور کو ز هر
باب در و میوه است جانزا صلای عام در دادم جانزا درون جلی
بر تا بکاهد شکم داری بخور کو هر که خواهد کوارا باد نزلی ما جانی که از
ما نیز یاد آرد زمانی و شوق انچنین کلامی که گفته شد صادر نگردد
مگر از ارباب عشق و اصحاب دل بنابر آنکه عاشق را با ترتیب چکار
مع هذا عاشق در کلام خود اگر چه ترتیب ظاهر را رعایت نکند اما ترتیب
کمالی است البته از امر عالی گفته یعنی اصلا سخن نگوید که از آن معشوق ...

باشد شده و نیز در اصل اگرچه ترتیب ابواب و فصول را رعایت نکرده
اما ترتیبی که اینجا اصل است از اثبات آن مراعات نموده لیکن اصلاح سخن
نمونه که آن از سلوک برون باشد چه هر یک جواهر این نظم بدانسته شد
که مثل این گوهر در هر حقه نباشد و شبیه این لولو در هر سلکی نبود **بیت**
گوهر کان زکان ما باشد ٭ وان هم اندر دوکان ما باشد ٭ و این لولو
آبدار و این جوهر پایدار را بر صد و پنجاه و یک سلک منسلک و منتظم کرده شده
آمد و این مجموعه را سلک السلوک نام نهاده شد **قطعه** نخشبی اگرچه مرد
درویش است ٭ لیک این گونه ملکها دارد ٭ گر توانگر بخوانمش شاید ٭
زانکه از دُر سلکها دارد ٭ **آغاز کتاب و بیان سلکی چند که درین حقه مودع است**
قطعه نخشبی از هنر نه مفلس ٭ دفتر ملکهای خود بگشای ٭ عالی
را به بخش پیرایه ٭ حقه سلکهای خود بگشای ٭ **سلک اول**
بر رای انور اصحاب دقایق و بر ذهن اظهر ارباب حقایق مخفی
نیست و مستور نه که هر علمی را اصطلاحی است تا کسی را بر اصطلاح علمی
اطلاعی کلی نباشد او ضابط حقایق و مالک دقایق آن علم بتمامی نتواند
شد اکنون بدانکه یکی از اصطلاحات علم طریقت توبه است والتوبه

اصل کل مقام و مفتاح کل حال وهی اول المقامات وهی بمثابة الارض للبناء فمن لا ارض
له لا بناء له ومن لا توبة له لا حال ولا مقام له چون توبه اصل
کل مقام است کسی که خواهد که صاحب مقام شود باید که اول
دست در زلف نوعروس توبه زند و بر تایب واجب است که گناه را
بعد از توبه چنان دشمن دارد که پیش از توبه دوست داشتی
قال یحیی بن معاذ زلة واحدة للتائب بعد التوبة اقبح من سبعین
زلة قبلها و توبه در همه وقت محمود است چه در حالت شیب و چه در حالت
شباب چنین گویند وقتی مردی در حالت پیری توبه کرد او را گفتند
تو بر توبه هم تعجیل کردی و هم آهستگی نمودی آنکه آهستگی کردی آن بود که
توبه را تا به پیری تاخیر کردی و این که تعجیل نمودی آنست که پیش از مرگ
توبه کردی **عزیز من** کسی که توبه بکند و با آلودگی گناه خواهد که بجوار مغفرت
منجر شود و بعطر رحمت معطر گردد او تمام بدان ماند که کسی در زبله
تا حلق فرو شود همچنان سر و پا آلوده در دوکان عطار رود و گوید ای
عطار عطری که سر و پای مرا معطر کند عطار گوید من عطر دارم اما
تر ان سر و تن کجا که آن عطر را استعمال توانی کرد او گوید چکنم که تا مستغرق

ترا می نیم میل زیارت میکند دارم
مرا می ... بردم ... دم

آن عطر کردم عطار کوید اول برو اشنانی وصابونی بخر بعده در حمام رو سر وجامه خود را ازین آلودکی بشکو بشو آنکاه بیا تا مستحق عطر من کردی لیکن بشنو عزیز من سالک نیز چون طالب عطر معرفة شود اول باید که اشنان انتباه وصابون ندامت بدین آرد بعده در حمام خوف وخشیت در رود وبآب توبه وحیا سر وپای خود را بشوید دعا مه وفا بر سر نهد ودراعه اخلاص در برافکند چون خود را چنین کرد تا شاید طیب الله تعالی قلبه لیطیب بمسک الهداية ولشم كافور الغاية ثم اجلسه على سرير الوداد ونرسعا وعلى نمارق القرب متكيا لیکو امام شافعی را رحمة الله علیه که دُر دریای شریعت وطریقت بود چون بعد از فوت درخواب دیدند فقیل له ما فعل الله بك قال اجلسني على كرسي من ذهب ونثر على اللولوا الرطب قطعه نخسی هرکه نقد توبه نیافت تا نداني که او بشیزی نیرزد چه توان برد ازین مقام دلیکت هرکه باتوبه رفت حبری نبرد سلك دویم این سلك در مقام سالک است ودر تحقیق آن مقام باید دانست که یکی از اصطلاحات این علم مقام است بفتح الميم ومقام كل واحد موضع اقامته عند ذلك المقام

سمي مقاما

سمي مقاما لثبوته واستقراره وقد یکون الشي بعينه حالا ثم يصير مقاما ارباب احوال ومقامات کویند سالک را اول چیزی که حال شود بعده آن حال مقام کردد چنانک یکی را در باطن محاسبه نفس خویش داعی شود واین داعیه محاسبه نفس را حال کویند چون او بتدریج قهر نفس کرد ومالک محاسبه نفس کشت آن داعیه محاسبه را مقام کویند وحال مراقبه وحال مشاهده وغیر آن ومقام شدن آن بهمین تلفیق دارد اکنون بدانک مقامات متناهی باشد زیراکه مقامات مکاسب اند ومکاسب متناهی باشد اما مشایخ طریقة رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که حصری نه اند اما صاحب مقامات اند در طریقت صد مرتبه نهاده اند وکشف وکرامات هفدهم مرتبه از ین مراتب اکر سالک بی پرد رهوا پرد ویا بی قدم بر آسمان رود می باید که بهم بدین غره نشود که این هفدهم مرتبه نیست اکر بهم بدین هفدهم راضی کردد هشتاد وسه دیکر را کی قطع کند وسالک از مقامی بمقامی ترقی نکند تا حق مقام اول تمامی نکزارد فان من لا قناعة له لا يصح له التوكل ومن لا توكل له لا يصح له التسليم

بیانه اکر سالکی را نیست قناعت مر او را هیچ نباشد مر او را توکل دکر که نیست مر او را توکل صحیح نباشد مر او را تسلیم

قطعه نخبي خيمه بمقام نزن که نخبد الذين نمونه رسند که از مقامي
اگر برون نايند که بمقام دگر چگونه رسند سلک سيوم ببايد دانست که
يکي از اصطلاحات اين علم حال است والحال ما يرد علي القلب من طرب
او حزن او بسط او قبض والحال سمّي حالاً لتحوله وبعضي اوران
معرکه رياضت گويند هرکه براه اسم ايمان وتوبه وزهد ودوام
عبوديت مطلق العنان شد او برجميع احوال ومقامات دست يافت
ودرين چهار کشور جز بعون چهار چيز دست نتوان يافت قلة
الکلام وقلة الطعام وقلة المنام والاعتزال عن الناس اکنون بدانکه
در سلوک يکي را صاحب وقت گويند ودوم را صاحب احوال وسيوم
را صاحب انفاس صاحب وقت مبتدي باشد وصاحب احوال متوسط
باشد وصاحب انفاس منتهي وصاحب الاحوال بينهما واحوال متناهي
نيست زيراکه احوال مواهب است ومواهب متناهي نيابند تسوبو
بعضي از روندگان همه حال در غم حال باشند ولهذا بزرگي ميگويد
وقتي صاحب حالي را ديدم در مقامي حيران نشسته گفتم چنين حيران
گفت نقد حالي که داشتم از کيسه وقت من ربوده اند در طلب نقد او
وحيرانم

حيرانم بعد از مدتي او را همانجا ديدم اما از ان حيران تر که بود گفتم
اکنون چرا حيراني گفت سررشته حالي که از دست رفته بود باز بدست
آمده است در تعهد او حيرانم ان بزرگ ميگويد مرا هيچ معلوم نشد که
ازان دو حال کدام صعب تر بود حال فقدان حالي يا حال وجدان
حال آري شکر کسي که از محنت باشد اوقات او از دولت بود
اما شکر کسي که از دولت باشد چه معلوم که اوقات او از چه بود بعضي
احوال مواهب غيبي است کشف ذوق او بزبان قلم ناممکن است
قيل المقامات من المکاسب والاحوال من المواهب قطعه نخبي
حال خويش طلب همسه حال که کين علامت لشان بي عيبي است
سلک چهارم ببايد دانست که يکي از اصطلاحات اين علم وجد است
والوجد ما يرد علي القلب بلا تکلف اهل معرفة گويند الوجد سر في
القلب لا يطلع عليه احد الا الله تعالي وتقدس وبعضي گويند الوجد
وارد الحق اذا جاء يزيح القلوب الي الحق وقتي صاحب وقت در مجلس
يحيي معاذ در آمد از استماع کلام آن مجلس در و وجدي ظاهر شد
واضطرابي قوي کرد فقال له رجل ما هذا فقال کلام الربانية انتجت
بکسي گفت مرا در امردي حجبت اين يکي گفت کلام ربانيت
...يمانند و اهار البوي حق

بسرّ الواحدانیت فغیبت صفة الالف انیت و ظهرت احکام الربانیت
عزیز من وجد حالی است که در صاحب وجد فقدان حرکات ظاهر و ظاهر
گردد و حیدی هزار زنده باطن بوده باشند که ایشان را درین حالت
از ذاق روح شده باشد چنین گویند وقتی بزرگی وعظ میکرد
مردی را از استماع آن وجدی حاصل شد پیراهن بدرید چون آن
حال با فاقت بدل گشت آن بزرگ گفت درین حال که تو بوده در و شق
قلوب کنند نه شق جیوب قال الکتابی الوجید اوله حلود واوسطه مرده
و آخره سقم بشنو بشنو تا بهر الوبصلوات الله علیه تا از کسوت صحت
عاری بود بلباس وجد ملبوس بود چون بلباس صحت ملبوس گشت
از کسوت وجد عاری ماند فرباد برآورد انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین قطعه نخشی وجد تیغ تیز ستمرا تا بدانی که وجد بازیگرها
سر خود خود کسی نشید ازد وجد را یک هنر سراندازی است
سلک پنجم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم تواجد است
والتواجد استدعاء الوجد عن نفسه لیس لصاحب کمال الوجد اری تواجد
از باب تفاعل است و در تفاعل شرط اظهار صفتی باشد که در صاحب
آن

و آن صفت نباشد کالتمارض والتجاهل و وجد حالی گویند که صاحب
آن حال را بی تکلف او ظاهر شود و تواجد حالی باشد که صاحب او
بتکلف آنرا ظاهر کند و میان این حال و آن حال فرق بسیار است
لیس التکحل فی العین کالکحل عزیز من تعرّض هایی است انچه در کسی از
صفات حسنه باشد اظهار کردن آن کی جایز باشد و لهذا بعضی
درویشان را ملامتی خوانند و ملامتی طایفه باشند که ایشان نه
خیر خود را پیدا کنند و نه شر خود را پنهان دارند بشنو بشنو پس ازین
مردمان بوده اند که از ذوق و شوق و طاعت و عبادت همه چیز
داشتند و خود را چنان مینمودند که گوئی هیچ چیز ندارند و درین
ایام مردمانند که از ینها هیچ چیز ندارند و خود را چنان مینمایند
که گوئی همه چیز دارند قطعه نخشی هر چه هست تو نیست ازان ها هیچ خبری
از لقا عیدنیست ها همه معنی تو دعوی زانکه ها وجد درستی چون
تواجد نیست سلک ششم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم قبض
و بسط است و بها حالانند ان خوف و رجا یعنی قبض و بسط مشابه ازان
منازل است که خوف و رجا مر مبتدی را اگر چه بعضی چنین گویند که قبض

و بسط در مرتبه بالاتر از خوف و رجا است اما بعضی میگویند که القبض
یتولد من الخوف والبسط یتولد من الرجاء اهل ریاضت گویند حالت قبض
حالة الافتقار و حالة البسط حالة الافتخار و بعضی گویند قبض کنایت
از حالت تنگی رزق و بسط کنایت است از حالت فراخی رزق و
بعضی گویند قبض اشارت است از امساک دنیا و بسط اشارت است
از ترک او و بخشیدن چون آدمی از مادر متولد شود انگشتان دست او مقبوض
باشند و چون وفات یابد انگشتان دست او مبسوط باشند فیکون قبض
الاصابع فی حالة الولادة اشارة الی امساک الدنیا و یکون بسط
الاصابع فی حالة الوفاة اشارة الی ترک الدنیا غرض من قبض و بسط
واردات غیبی اند لا بد که صاحبها را سببها باشد قطعه بخیلی که خوش نشست
دگر نا خوش نشست خوش نشست و نا خوش نشست بعید الی دین زنار قبض
و بسط بود سببی قبض و بسط پیدا نی سلک هفتم بباید دانست که
یکی از اصطلاحات این علم علم الیقین است و عین الیقین است و
و حق الیقین است فعلم الیقین ما کان من طریق النظر و الاستدلال
و عین الیقین ما کان بطریق الکشف و حق الیقین ما کان بتحقیق

الانفصال عن لوث الصلصال و قیل علم الیقین للاولیاء
و عین الیقین لخواص الاولیاء و حق الیقین للانبیاء و دیگر از
اصطلاحات این علم محاضره و مشاهده و مکاشفه است محاضره
حق ارباب تلوین است و هم حق اهل علم الیقین و مشاهده حق اصحاب
تمکین است و هم حق اهل عین الیقین و مکاشفه امریست میان ارباب
تلوین و اصحاب تمکین و هم اهل عین الیقین و دیگر از اصطلاحات
این علم هیبت و انس است و هما یشبهان القبض والبسط قال الجنید
رحمة الله علیه الانس ارتفاع الحشمة مع وجود الهیبة قال
رویم الانس ان یستوحش من غیره حتی من نفسه ای انس از
دولت هیبت بعضی از انس کار انسی چنانچه اسایند که ابن ترا
از خلق جهان وحشت گرفته است که وجود خود را هم مراسم جاوداً
اندا آری یکی از نعمتهای خالق الجنة و هنا و تعالی ذو القدس دور ح
بنا برآنکه از بیم دوزخ چندین خلق بهشتی میشوند و حق
[illegible] و حق الانس الضحی قطعه بخت تا هیبت و انس
نیست از حضور و غیبت هر یکی از یکی [illegible] تر است

بیت از انس الانس ازهیت **سلک هشتم** بباید دانست که یکی از اصطلاحات
این علم لوایح و لوامع و طوالع است فاللوایح کالبرق لیظهر و یستتر
سریعا و اللوامع اظهر من اللوایح ولیس زوالها بتلک السرعة
و الطوالع ابقی وقتا و اقوی سلطانا و ادوم مکثا و بعضی میگویند
الطوارق و البوارق و البوادی و الطوالع و اللوامع و اللوایح الفاظ
متقاربة المعنی من مبادی الاحوال و مقدماتها دیگر از اصطلاحات
این علم غیبت و حضور است فالغیبة ان یغیب القلوب عن احوال
الدنیا والحضور ان یحضر باحوال العقبی بعضی میگویند غیبت بمنزله
سکر است و حضور بمثابه صحو غیر من در عالم ظاهر هرکه در حضور
دوست باشد در غیبت باشد آنها فیما نحن فیه هرکه در حضور دوست
شد او در غیبت افتاد یعنی هرکه در حضور دوست شد از حضور خویش
دور ماند آری تا کسی از خویشتن غیبت نکند با دوست حضور نتواند
کرد غایب غایب و حاضر حاضر بسیار باشد اما کار با غایب
حاضر دارد و یا حاضر غایب اگر از وجود غایب حاضر و یا از نماید
گلدسته باغ فردوس کنند و یا هیزم آتش کده جهیم گرداند

نه از

نه از فائده جهنم در کلد ازی باشد و نه از الکه زد دستی دو
اهتز ازی باین چنین کویند وقتی حسین ابن علی رضی الله تعالی عنهما
در سجده بود خانه از حوش غایب و با حق حاضر شده
که دیوار خانه سراسر بیفتاد و او پس از وقت سر از سجده
برآورد و آن نشنیده باشی که وقتی درویشی حاضر غایب
در نماز بود شخصی او را آواز رسید چون او از نماز فارغ شد
آن شخص بر سبیل تعجب آغاز کرد که چندین فریاد که
میکردم تو نمی شنیدی درویش گفت ای خواجه این
عجب نیست که کسی در نماز فریاد کسی نشنود اما عجب اینست که
کسی در نماز فریاد یکی نشنود قال الشبلی رحمة الله علیه طوبی
لمن غاب عن حضرته و حضر فی غیبته **نظم** بخت غایبان حاضر
کو کی چنین تخم هر کی باشد هرکه از جنس خود برون آید
غایبی حاضران کسی باشد **سلک نهم** بباید دانست که یکی از
اصطلاحات این علم محو و اثبات است فالمحو رفع اوصاف العادة
والاثبات اقامة احکام العادة و محو رسم [illegible] طریق می باید

محو الذات عن الظواهر ومحو الغفلة عن الضمائر ومحو العلة عن السرائر
دیگر یکی از اصطلاحات این علم فنا و بقاست فالفناء سقوط
والبقا ثبوت نعوت المحمود و بعضی میگویند الفنا صفة الکون
و ما کان لاجل الکون والبقا صفة المکون و ما کان لاجل المکون
قال الله تعالی کل من علیها فان یعنی الکون ویبقی وجه ربک یعنی
المکون فاعمال المخلصین داخلة فی حکم البقاء لانها لاجل المکون و
اعمال المرائین داخلة فی حکم الفناء لانها لاجل الکون مردمان
بر دو نوع اند کوشش یک نوع در فناء شهوات و بقاء عبادات باشد
وهو المطلوب والمقصود و کوشش نوع دوم در فناء عبادات
و بقاء شهوات بود نعوذ بالله من ذلک عزیزی فانی کسی را
گویند که نه او را در نفس خویش حظی مانده باشد و نه نفس او را
در وی نصیبی مانده بود چون کسی بدین طریق فانی گشت لا بقی لنفسه
فیه حظ و لا له فی نفسه نصیب صفت بقا رو نشید و قیل الفناء فناء
الجهل ببقاء العلم و فناء الغفلة ببقاء الذکر و فناء المعصیة ببقاء الطاعة
و فناء الشک ببقاء الیقین و فناء الرغبة ببقاء الزهد و فناء الحرص ببقاء

القناعة

القناعة و فناء البخل ببقاء السخاوت و فناء الکفر ببقاء الشکر و
فناء الجزع ببقاء الصبر و فناء السخط ببقاء الرضا و فناء الشبع ببقاء
الجوع و فناء الریاء ببقاء الاخلاص و فناء الکذب ببقاء الصدق و
فناء التکبر ببقاء التواضع و فناء کل ما دون الحق ببقاء مع الحق
للحق بالحق **قطعه** نخبی در فنا بقاست همه ∴ بیت با هست ام و نامی شد
هر که کلی ز خویش فانی گشت ∴ او تمامی بدوست باقی شد
سلک دهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات این علم صحو و سکر است
فالسکر استیلاء سلطان الحال والصحو العود الی ترتیب الافعال
والسکر لارباب القلوب والصحو للمکاشفین بحقایق الغیوب و دیگر از
اصطلاحات این علم جمع و تفرقه است فی الجمع ما اجتمع علیه
العلماء والتفرقة ما اختلفوا فیه المشایخ ایمه تفسیر گویند قوله تعالی
والله یدعوا الی دار السلام اشارت الی الجمع و قوله تعالی یهدی
من یشاء اشارت الی التفرقة خواجه ابو سعید قرشی که جمع با
تفرقه داشته میگوید الجمع هو ان یکون العبد فانیا عن نفسه و
یری الاشیاء کلها به و له و الیه و منه والتفرقة ان ینظر الی الکون

و نزدیک بعضی جمع آنست که بنده را از قبل حق باشد و تفرقه آنست
که بنده از کسب خود بود قال به للعبد من الجمع والتفرقة فان من لا
تفرقة له لا عبودیة له ومن لا جمع له لا معرفة له خواجه ابو الحسن
نوری گفتی نور الله مضجعه الجمع بالحق تفرقة من غیره والتفرقة من
غیره جمع به عز من هر که مشغول کسی است جمع لغیبا و آنکه بر کسی
دیگری مشغول است جمع لغیبا او قیل الجمع جمع المتفرقات والتفرقة
تفرقة المجموعات قطعه نخستین جمع خود ز تفرقه دان گر همی خواهی که کار
جمع کند هم دوزخ هشت دست آید تفرقه باطن تو جمع کند
سلک یازدهم بباید دانست که یکی از اصطلاحات تکوین و تمکین است — سلک ۱۱
فاما التکوین صفة ارباب الاحوال والتمکین صفة اصحاب
الحقایق سالک تا آنگه در طی مقدمات باشد او را اصحاب تکوین
گویند چون طی مقدمات کرده عند المرام قرار گرفت او را اصحاب
تمکین خوانند و بعضی میگویند برین بساط کسی انبساط تواند نمود
که او را قلب سلیم باشد گویند بزرگی را پرسیدند قلب سلیم کرا
گویند گفت سلیم دلی را گویند که از بیست خصلت بری باشد از

بیست

بیست خصلت خالی خصالی که از آن خالی باید بود وهی الشرک
والنفاق والعداوة والرغبة والحرص والشک والجهل والانکار
والکبر والعلاقة والطمع والامل والجزع والعجب والبخل
والقنوط والامن والحسد وسوء الظن والنسیان وخصالی که از آن
پر باید بود وهی التوحید والاخلاص والنصیحة والزهد والقناعة
والیقین والعلم والتفویض والیأس عن الناس وقصر الامل
والصبر وترک المنة والجود والتوبة والتواضع والخوف والرجاء
والجوع وحسن الظن وذکر الله تعالی وحبه قطعه نخستین گر تکار تمکین است
این نصیحت زمن بگوش بپذیر ور تو خواهی بدین جناب رسید
بیست خصلت گذار بیست بگیر سلک دوازدهم بباید دانست که یکی از — سلک ۱۲
اصطلاحات این علم لسان حال است ولسان الحال انطق
من لسان المقال طایفه که نظر ایشان همه عبرت است وسخن
ایشان همه فکرت اغلب حال بی زبان سخن گویند چنانچه حالی
حالی بر روی کاغذ سفید نقش سیاه بینند بر آمده بزبان حال او گوید
ای کاغذ روی خود را چرا سیاه کردی مگر این همه از جفای کاغذ

که کاغذی اوّل ترا کوفته است بعده غرق کرده بعده بر دیوار
زده بعده میدمند تو چه کرده کاغذ گوید اگرچه کاغذی چند کم
مرا کوفته دانسته این سعادت هم از دولت او است که دیوانی
شده ام و هیچ دفتری بی من تمام نشود و همه محرران بی من بیکار
اند او گوید مگر از تعدی مجلدی خواهد بود که مجلدی ترا شکنجه
کرده است و سنگ بر سر تو نهاده است و ترا در بازارها گردانیده
و به تیغ دو دسته اجزا ترا ببریده کاغذ گوید ای خواجه بر من
این ظلم نه کاغذی کرده است و نه مجلدی بر من این همه سیاهی کردم
این کیفیت از سیاهی بپرس او بر سیاهی رود و گوید ای سیاهی تو
از دودمان زرگی و دود چراغی خورده سیاه پوش شده و
خود را صوفی میخوانی این چه بی روئی که بر روی کاغذ کرده سیاهی
گوید ای خواجه تا من از سیاهی فرزندی ماتش یافته ام در گوشه
دوات جای ساخته ام و حصار روشن کرده بر گرد خود کشیده هست
آن بود که بعد از این روی سیاه هیچ نخواهم و مرا قلم از گوشه
خویش برای این کار بزخم چوب بیرون آورده است این سخن

باقلم

با قلم گوید او بر قلم رود و گوید ای قلم بر کسی که تاج ن والقلم
و ما یسطرون نهاده اند بر سر که دواج سیف والقلم توامان
افکنده او صوفی را چگونه رنجانید و سیاه پوشی را چگونه زخم
چوب کنید قلم گوید ای خواجه من بر لب آب جوی باری قیام بودم و
میخواستم که بدان صوفی زبان دراز کنم از برای این جهت است
مرا به تیغ بی کرده است و سر و پای مرا ببریده است و زبان
من بکشید و موجب ملامت دست است نه من او بر دست رود
او گوید ای دست این چه زبردستی است که بر قلم کرده کسی را
که خاتم ملک در انگشت باشد او با ضعیفی که در میان نهاده وقت
در قیام است این ظلم کند که تو کرده دست گوید ای خواجه تو
نمیدانی که من گوشت و پوست بیش نه ام و گوشت و پوست خود
در حرکت نتوانند آمد مرا این کار قدرت فرموده است او بر قدرت
رود و گوید ای قدرت انچه قدرت است که بر دست امتحان مسکین
مثل این خار او در دست دیگری می گشائی قدرت گوید که من مجبور و
مقهور اراده تم این از اراده سوال کن او بر اراده رود

دگوید ای ارادت اینچه ارادتست که از چون توئی مقبل
این حرکت در وجود آید این چه کارها است که قدرت را بران
باعث میشوی ارادت گوید تو نمیدانی تا فرمان علم و عقل نباشد
از من هیچ کاری در وجود نیاید او بر علم و عقل رود و گوید که
ای علم و عقل از شما همه خیره و صواب چشم توان داشت این چه فعلست
که ارادت را بران محرض شدن آید عقل و علم گوید ای خواجه
تو نمیدانی که محل علم و عقل دلست تا دل نباشد از ما هیچ در وجود
نیاید او بر دل رود و گوید ای دل تو رئیس اعضا و سلطان اجزای
از سلطانان مثل این چیز توقع نتوان اینچه کارست که عقل و علم
را بران آورده دل گوید ای سلیم القلب تو نمیدانی که مقلب القلوب
۵ دیگرست تقدس و تعالی قطعه بخشی ای خدای بخشنده داده به ز
کرم زبان مقال بر کرم صد کرم زیادت کرد داد او را خیر اللسان
۱۳ الحال ثم سلوک نهم بباید دانست که سالک تا راه سوقت سلوک
میدارد امیدوار کمالیت است در اصطلاح علم سلوک یکی را سالک
خوانند دوم را واقف سیوم را راجع سالک آنست که او این راه را

درسبیل

بر سبیل استمرار طی میکند اگر درین کار اندک وقفه افتد او را
واقف خوانند اگر درین کار اندک اگر زود از تدارک نکند
دان وقفه را با ثابت مشغول نگردانند هم آن باشد که راجع گردد
نعوذ بالله این راه بر هفت نوع است یکی را اعراض خوانند
دوم را حجاب سیوم را تفاصل و چهارم را سلب مزید و پنجم را
سلب قدیم و ششم را تسلی و هفتم را عداوت و صورت اینچنین
باشد که عاشق و معشوق باشند مستغرق محبت یکدیگر درین میان
اگر از عاشق چیزی در وجود آید که آن ناپسندیده معشوق بود
معشوق از و اعراض کند اگر عاشق زود بعذر مشغول شد
آن اندک اعراض که از معشوق بوده باشد ناچیز گردد و کار
محبت بر قاعده اصلی خود باز رود اگر عاشق بران خطا اصرار
کند اعراض بحجاب کشد و اگر از آن هم مستغرق نشود آن
حجاب بتفاصل کشد اگر از آن هم مستغرق نشود آن تفاصل
یعنی آن جدائی بسلب مزید کشد یعنی مزیدی که او را بوده
باشد از ذوق طاعت و عبادت آن از و باز ستانند

واگر ازان هم مستغرق نشود ان سلب مزید لسلب قدیم کند یعنی
راحتی و طاعتی که او را بیش از مزید بوده باشد ان هم ازو باز ستند
واگر هنوز مستغرق نشود آن سلب قدیم مبتلی کند و تسلی این باشد
گر معشوق را بر جدائی عاشق دل قرار گیرد واگر ازین هم مشوق
نشود تسلی بعداوة کند یعنی آن همه محبت بعداوة بدل کرد و نعوذ بالله
منها **قطعه** نخست دوستی عجب کار است **ع** تسلیم هم جدل کرد **ع** سر موی که
فرو گذاشت کنی **ع** همه در بیغ دشمنی بدل کرد **فصل چهارم** ببایددانست
هرچه ازادمی برخرق قاعدهٔ اصلی ظاهر گردد ائمه این علم انرا
چهار مرتبه نهاده اند مرتبه اوّل را معجزه گویند و مرتبه دوم را
کرامت مرتبه سیوم را معونت مرتبه چهارم را استدراج معجزه
حق انبیا است که ایشان را هم علم کامل باشد و هم عمل و کرامت
اولیا باشد که ایشان را نیز علم و عمل کامل باشد و معونت انست که
بعضی مجانین باشند که ایشان را نه علم باشد و نه عمل گاه گاه
ازایشان هم برخارق عادت چیزی در وجود آید و استدراج
که طایفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد اما ازایشان هم وقتی چیزی

برخلاف

برخلاف قاعدهٔ اصلی دیده شود چنانچه سحر و غیر آن عزیزمن صاحب استدراج
بر هر که نظر افتد او را بهتر از خویشتن تصور باید کرد اگرچه بظاهر
مطیع و منظور عاصی بود زیرا که تواند بود که آن طاعت باعتبار خاتمت
طاعت او باشد و معصیت منظور آخرین معصیت او بود نشنیدی
خواجه حسن بصری میگوید تا من بیاد خود دارم بر هر که چشم من افتاد
او را بهتر از خود میدانستم مگر یک روز خود را بهتر از زنگی داشتم در حال
آن هم از و خوردم و آن چنان بود که روزی حبشی را دیدم
برلب آب نشسته و قرابه پیش خود نهاده و زنی پهلوی خود نشانده
هر بار از قرابه چیزی میکشید و تجرع میکرد در خاطر من گذشت اگر
همه عالم از من بهتر است من باری ازین حبشی بهترم که
هرگز باین طریق ننشسته ام که قرابه پیش و عورتی در پهلو
هم درین میان کشتی در آب غرق شدن گرفت و در آن کشتی
هفت کس بودند حبشی برفور خود را در آب انداخت و شش
کس را از آن آب غرق برکشید و روی بسوی من کرد و گفت ای
حسن شش کس را من کشیدم اگر تو از من بهتری این یک را بکش

یک کس را ان

قطعه نجنبی بهیچ نیت خودبینی ° از دوا بیرون است علت آن ° هرکو تن
درخود بدید در ساعت ° خورد از دست هر کسیلت آن ° مسلک پانزدهم

بباید دانست که نفس آدمی شهوانی است و سیر انها فی ملکوت الفنا
و روح نورانی است و سیر انکانی ملکوت البقا و قلب ربانی است و سیر آن
فی ملکوت اللقا نفس مرید دنیا باشد در میل او بدو و روح
مرید عقبی باشد و همه میل او بدو و قلب مرید مولی باشد و همه
میل او بدو و بشنو بزرگی میگوید که چون من خواستم که ترک دنیا گیرم
دست در حبل متین آخرت زنم و بخداوند تعالی باز گردم نفس
و روح و قلب خود را حاضر کردانیدم و من اول با نفس آغاز کردم
ای نفس من میخواهم که ترک دنیا و لذت او گیرم و بخداوند باز
گردم هیچ توانی که با من درین اندیشه ساعدت کنی نفس گفت
نتوانم گفتم از چه وجه گفت حضرت حدیت مرا از اجزای
ارضی آفریده است مرا از لذت دنیاوی چاره نباشد و من
بی نعیم او نتوانم بود و بقای دنیا بیقای لذاتها و فقدانها بافقدان
نعیمها چون این از نفس بشنیدم روی بروح آوردم و گفتم ای

روح من میخواهم که بخداوند تعالی باز گردم آنانه با بستدم نعیم بهشت
بلکه خاص از برای خداوند تعالی و تقدس هیچ توانی که با من
درین کار یار شوی گفت نتوانم گفتم از سبب چه گفت خداوند
تعالی مرا از برای آخرت آفریده است مرا از لذات بهشت
چاره نباشد و من بی نعیم بهشت نتوانم بود چون دیدم که نفس و
روح هر دو آلوده غرض و آغشته عرض اند میل بدل کردم و
گفتم ای دل ملک بدان توی و محل ایمان تو ان صلحت
صلحت الاعضای کلها و ان فسدت فسدت کلها نفس مرا
طاعت از برای لذت دنیا میفرماید و روح از برای نعیم عقبی
و من می خواهم خدای را از برای خدا پرستم نه از برای لذت
دنیا و نه از برای نعیم عقبی هیچ توانی که تو با من درین امر موافقت
کنی دل گفت بالیقین دار پس فهل خلقنا الله تعالی الا لهذا
وهل امرنا الا بهذا آن بزرگ گفت چون مرا دل داد
از قوت موافقت و مرافقت او هر دو عالم در دست من آمد زیرا که من
نور معرفت در مقعد دل نهاده اند اگر روشنائی دل نباشد نفس

وروح چون کوران بی قاید روزی هزار بار در چاه خذلان افتاده باشند

قطعه

تجلی نور دل قوی نور بیت ۔ شود از دل خراب آبادی ۔

تن وجان مانده بد تیارکی ۔ شمع دل نور کر نمید آدمی ۔

سلامت خاطر مردم معلوم عالمیان و مفهوم آدمیان باد آدمی را در ناز

و دعا هیچ مقوی بهتر از شکر نیست و در نیاز و دعا هیچ مقوی خوشتر

از دعا نه دعا از آن درجه است که هیچ عبادتی را نیست بنابر آنکه

بعضی از عبادت وظیفه روز است چنانکه نماز و بعضی وظیفه شب است

چنانکه وتر و بعضی وظیفه هفته است چنانکه نماز آدینه و بعضی

وظیفه ماه است چنانکه روزه ماه رمضان و بعضی وظیفه سال است

چنانچه زکوة و بعضی وظیفه عمر است چنانچه حج اما دعا چیزیست از ماورث و بال

و محترز و بی باک در هیچ وقت مرا ز خواجه غلام چایز است چنین گویند

هر که خداوند تعالی و تقدس را بهر نامی که بداند بنیاز تمام بخواند او

را اجابت کند نقلست وقتی یکی نزد یک سلطان العارفین رفت

قدس الله سره العزیز و گفت ای خواجه نام بزرگ خداوند تعالی کدام است

خواجه گفت ای خواجه خداوند تعالی و تقدس را نام خورد کدام است

همه نامهای بزرگ است اما راه گذر دعا پاک می باید که ان الله

لا یقبل الدعاء من قلب غافل لاه وقیل الداعی بلا عمل کالقوس

بلا وتر است دعا و است که آن هر گز رد نشود دعاء والدین و دعاء

مسافر و دعاء مظلوم هیچ شبی نیست باشد که از آسمان این ندا نیاید

هل من داع فیستجاب له و هل من مستغفر فیغفر له و هل من سائل فیعطی له

مسألته حتی تطلع الشمس و دعا پیش از نزول بلا می باید چون

بلا نازل شد دعا دفع نتوان کرد چنین گویند وقتی بلاء مغل در

حدیث پور رسید پادشاه بر درویش کسی را فرستاد که دعا بکن

گفت بلا نازل شد اکنون وقت دعا نیست اکنون وقت رضا است

اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع و قلب لا یخشع و بطن لا یشبع و دعاء

لا یسمع قطعه بخشی در دعا مکن اهمال ۔ از دعا التماس داده شود ۔

هر دری را که آسمان بندد ۔ کلید دعا گشاده شود ۔

اهل بصیرت که بدیده باطن آن بینند که اهل بصر بچشم ظاهر هرگز نتوانند

دید چنین گویند اگر مرید یا متعلم از استاد یا از پیر سخنی بشنود که با ظن

او بادی معاملت نکند باید که زبان اعتراض نکشد بدل انکار نیارد و

ای اراده نکنم

لا اسلم نکوید باشد که رشتهٔ صلاح دینی و دنیاوی او بدان متعلق باشد
عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم حکایت وقتی در قبیله از قبایل عرب
زاهدی بود که خلق در حوادث و وقایع رجوع بدو کردی و سکون
و سکوت خود بمواعظ و نصایح او دیدندی اتفاقا شبی سگان
آن قبیله همه بمردند بامداد اهل آن بر آن زاهد رفتند و حال
باز نمودند زاهد گفت باشد که صلاح شما در مردن ایشان باشد شب
دیگر همه مرغان بمردند باز اهل آن قبیله بر زاهد رفتند و حال باز نمودند
زاهد گفت باشد که صلاح شما در مردن ایشان باشد آن قوم گفتند
سگان پاسبانان ما بودند و مرغان موذنان ما بودند در مردن ایشان ما را
چه صلاح باشد زاهد گفت باشد عالم السر و الخفیات را تعالی و تقدس
در زیر این سری خفی باشد که عقول ما بدان نمیرسد شب دیگر چنین که
خواست شد که آتش افروزند از هیچ ذره آتش زبانه بیرون نیامد درین
اندیشه آتش در سر ایشان افتاد که این چه بلاها است که بر ما میرسد روز دیگر
معلوم شد که آن شب لشکر خصم در نواحی آن قبیله تاخته بودند و جمیع ولایت
را غارت و یغما کرده چون نزدیک آن قبیله رسیدند روشنائی ندیدند

داواز مرغ

و آواز مرغ و بانگ سگ نشنیدند گمان بردند که این قبیله خراب است آن مردمان
خلاص یافتند و سخن زاهد که هر بار میگفت باشد که صلاح شما در این است
همه راست شد قطعه شیخی گفت هر کسی مشنو هر چه درویش گفت حکیم
همانست بیت مژده راستی اگر خواهی بتمامی زبان اهل دلان است
۱۸ سلک چهاردهم باید دانست که خلق بر چهار نوع اند یکی آنست که هم در دنیا
و هم در عقبی فراخ روزی است و هو الغنی الصالح دوم آنست که
هم در دنیا و هم در عقبی تنگ روزی است و هو الکافر الفقیر سیوم
آنست که در دنیا فراخ روزی است اما در عقبی تنگ روزیست و هو الکافر
الغنی چهارم آنست که در دنیا تنگ روزی است و در عقبی فراخ روزی
و هو المومن الفقیر دیگر بدانکه یکی صورت و معنی دنیا آنست و آن
چیزیست که آن زاهد بر کفاف این کس را بشد دوم صورت و معنی دنیا
نیست آن طاعتی است که با خلاص باشد سیوم صورت دنیا نیست
و معنی دنیا است آن طاعتی است که بریا باشد چهارم صورت دنیا است
و معنی نه آن ادای حق حرم خود است چون این معلوم شد اکنون
بدانکه مردمان بر چهار صنف اند صنف اول آنکه ظاهر ایشان آراسته باشد

اما باطن خراب آن متعبدان دنیا دارند صنف دوم انکه باطن
ایشان اراسته باشد ظاهر خراب ان مجانین اند صنف سوم
انکه ظاهر و باطن ایشان خراب باشد ان عوام خلق اند صنف
چهارم انکه ظاهر و باطن ایشان اراسته ان مشایخ باشند و اهل طالب
که ظاهر و باطن ایشان معمور است نزدیک ایشان ظاهر و باطن
عالم یکسان باشد یعنی اگر یکی از ایشان را زیر هفتم زمین داری
ان هفتم اسمان خبر کنند و اگر بالای هفتم اسمان بری از زیر
هفتم زمین نشان دهند بشنو وقتی هارون رشید درویشی
را در حجره حبس کرد و در ان حجره سد کرد انشستند بعد از
زمانی گفتند که ان درویش در فلان بستان گشت میکند
او را پیش هارون رشید آوردند هارون گفت من ادخلک فی
البستان قال من اخرجنی من حبسک فقال هارون من اخرجک
من حبسی قال من ادخلنی فی البستان قطعه بحثی جسم دل [illegible] یکی ا
کیست کز تیر او نکو شده است حال خود را مپوش ز اهل خبر ده رین
طایفه چه پوشیده است سلک نوزدهم بباید دانست که بعضی از مردمان

ای

از خلق دنیا خواهند و بعضی عقبی و بعضی از هر دو مولی را خواهند و
حضرت صمدیت این هر سه صنف را در نامه للادیب که ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین صفت اوایست ذکر کرده است
و هو قوله فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات یعنی منهم
من رجع منی بالدنیا و منهم من رجع منی بالعقبی و منهم من لا یرجع منی
بالدارین و بکل ما فیها بشنو وقتی داود را علیه السلام وحی
کردند یا داود من اکتفی بنا عن [illegible] له و مالنا و من لم یکتف بنا
عما لنا فلنا له و مالنا آری هر که او را یافت جنت که نیافت و هر که
او را نیافت جنت که یافت اعلم ان الله تعالی عوض عن کل شیء
ولیس شیء عوضا منه و هو الحاصل فی الدارین ولیس فیها حاصل غیره
عزیز من علی باشد بس قوی وجیهی بود دلیس عظیم که محبوب محب را مجبر
کند کز من چیزی بخواه و محب از محبوب غیر محبوب خواهد
عالی همتی باید چون موسی علیه السلام که قدم بر لب طور
نهاد و حیث قال رب ارنی انظر الیک بشنو حکی ان
بهلول المجنون دخل یوماً بیت الله الحرام ساکتاً مدهوشاً

تهی باید هزار اندوه جانب اطفال خود میرفت درویش را دید
با صد هزار فراغت نشسته است گفت ای فلان ز انصاف نباشد
که من در چنین اندوه و تو در چنان فراغت درویش گفت هر
عمل خیری که کرده ام با این فراغت بتو میدهم تو عوض آن اندوهی
که در تو نهاده اند بمن ده گفت ای درویش تو قدر اندوه چه
دانی منزلت محنت او چه شناسی مگر نشنیده که وقتی درویشی پیش ابراهیم
ادهم از درویشی خود گله کرد ابراهیم ادهم گفت برو که تو ارزان شدی
در چند روز آن درویش را دیدند که غنی شده درویش گفت ای
ابراهیم من از برکت تو غنی شدم اما تو از کجا دانستی که من غنی خواهم
شد گفت بجهت انکه تو از درویشی گله کردی من دانستم که از تو این
دولت خواهند برد زیرا که او درویشی خود بکسی نزد که او از درویشی
گله کند قطعه بخشش شکر فقر خود بگذار هر که مقبول شد ز خود برسد مردار
فقر خود چنان ارزد که کسی بر غنای خود نرسد سلک بیستم فرماید
انا مدینة العلم صلی الله علیه وسلم یا علی [illegible] علیک بالعلم فان قلیل
العمل مع العلم کثیر وان کثیر العمل مع الجهل قلیل بباید دانست که

مردمان

مردمان همه مرده اند مگر عالمان و عالمان همه مستانند مگر
عاملان و عاملان همه مغروراند مگر مخلصان و مخلصان همه
بر خطر عظیم اند و المخلصون علی خطر عظیم بزرگی را پرسیدند عالم
ترین خلق کیست گفت انکه محتسب نفس خویش باشد وقتی عالمی برکی
نشسته بود و بر ان نوشته بود انا لعبد من حاسب نفسه ربح و من
غفل عنها خسر و من رحم رحم و من اعتبر ابصر و من ابصر فهم و من
فهم علم و علم عمل و من عمل سلم فی الدارین والسلام ای درویش
خود را از چشم خلق افکندن آسان کاریست اما مردی آنست
که خود را از چشم خود افکنی و بس در خود نه بینی که هر که در خود
بدید در وکسی ندید عزیز من در خود منگر تا همه در تو نگرند ای برادر
هر که همت در خود تواند دید اما کاری می باید کرد که از برکت
آن دیگران در تو نگرند آری هر که چیزی یافته است بشنو ان را
بر سبیل انچه یافته بجد یافتی گفت با انس گرفتن با کسی که شما با او انس
نگیرید یعنی تنهائی و توحش کردن از کسی که شما از وحشت
نگیرید یعنی خلق و بدیدن غایبی لیته حقی و دنیا دیدن حاضر.

فقال له جبرئیل حاجتک فانک فی بیت الله عزّ وجلّ قال لیس
من المروة ان اسألک فی بیت الله غیر الله قطعه کسی از خدا
خدا نخواهد وین سعادت بروزگار کراست صادقان جهان
همین گویند از خدا جز خدا نباید خواست سلک بیستم بباید دانست که
هرچه از دنیا بتو داده اند بر دو نوع است نوع اول آنست که
او پیش تو خواهد رفت و نوع دوم آنست که تو پیش او خواهی
رفت چون نیکو بنگری هر دو صحبت را نشاید بنده عزیز گوید
دست از دنیا داشتن بغایت دشوار است و آخرت در دست
آوردن از آن دشوارتر و طرفه حالتی است آدمی زر دارد دوزخ
بهای گران تواند خرید و بهشت را بقیمت اندک نتواند خرید یعنی
فاسق تواند که در مهمانی فسق دویست دینار خرج کند پس آن
دوزخ باشد که بدان دویست دینار خرج خریده باشد و نیز فاسق نتواند
تواند که یکباره نور باد یا نیم خرمای بهشت را بخرد و در خریدن آن
اهمال نماید ابوحازم گفتی بهشت نتوان رسید مگر بگذاشتن چیزی که آن دوست
عزیزتر است و از دوزخ نتوان رست مگر کشیدن چیزی که آن دشمن داری سخت

ترا

تراست گفتگو آورده اند که روزی دوستی از دوستان عمر عبدالعزیز که بر تخت خلافت
خلیفه از دیکوتر نشسته بود میگفت پیش از آنکه بسریر خلافت بنشینی
کرباسی لباده تو ازین نیکوتر جامه می پوشیدی که گز آن به ده دینار
ارزد اکنون که خلیفه شدی جامه می پوشی که ده گز از آن بیک دینار
ارزد حال چیست گفت آن روز طالب خلافت بودم و خلافت در دست
نیاید مگر بدان جامه و امروز طالب بهشتم و بهشت در دست نیاید مگر
بدین جامه قطعه بختی آخرت طلب زنهار از ننگ دنیا درگذر تو بخت
طلب آخرت هم سختی است آخرت رایگان نیاید دست سلک بیست یکم
بباید دانست که مردان دین و جوانمردان یقین گویند هر که لذت
دنیا نگریه یافت هرگز جانش خنده ندید البکاء جلاء الجنان
صدای الاحزان و دلی که ذوق اندوه ندید هیچ وقت بنیادی مسلیل
نکند ان الله یحب کل قلب حزین ابراهیم ادهم رحمة الله علیه تا دواج
ملک بگلیم فقر بدل کرد هر که او را بدیدی بجانان تصور کردی که از حق
او را همین لحظه تعیینی تازه رسیده است عزیز من راه حق عجب راهیست بخت
نقد در راحت است چنین گویند وقتی عیال داری وقت نمازش دست
الی ملک

یعنی دنیا وزر باشد آن مرده یعنی دل و بمیراند آن زنده یعنی نفس
قطعه بختی نفس خود بکش هم خود مردن نفس زندگی دانی
بحیات ابد کهی برسی تا تو این زنده را بمیرانی سلک بیست دوم
بباید دانست که توبه بدل طاعت چنانچه خاک بدل آب است اگر
عوض طاعت جنت است ثمره توبه محبت است ان الله یحب التوابین
عزیز من اگر وقتی دست بدعا برداری که آن لعز اجابت مقرون
نشود زنهار ازین درگاه نومید نشوی اگر ترا وزیر خویش نکند
امیر خویش کند اما اگر ترا خدا نیامرزد که تواند آمرزید و من
یغفر الذنوب الا الله بزرگی را پرسیدند که در قرآن مجید
میفرماید ادعونی استجب لکم چون است یعنی از بعضی اهل طاعت
میخواهند و نمی یابند و بعضی از اهل معصیت میخواهند و می یابند
گفت عن انس عن النبی صلی الله تعالی علیه و علی آله انه قال ان جبرئیل
علیه السلام موکل بحاجات العباد فاذا دعا الله تعالی عبده
المومن قال ان جبرئیل علیه السلام موکل بحاجات العباد فاذا دعا
تعالی عبده المومن قال له یا جبرئیل احبس حاجة عبدی فانی احبه و

صوته

واذا دعا عبده الکافر قال یا جبرئیل اقض حاجته فانی ابغضه
والبغض صوته عزیز من بعضی از بندگان از آنها نند که حضرت
حدیث تعالت الاوه چنانکه ایشان را دشمن دارد التماس ایشان
هم دشمن دارد و بعضی از آنها نند چنانچه ایشان را دوست دارد
التماس ایشان را هم دوست دارد دلیل گفتگو مسافر سفر سبحان الذی
اسری بعبده لیلا در شب معراج در زاویه از زوایای سموات
شنید که یکی با آواز حزین تر میگفت ارنی ارنی پیغمبر گفت علیه
السلام یا جبرئیل من الذی زاحم فی درده جبرئیل گفت یا رسول الله
ازین خم خانه جز موسی که جرعه تواند نوشید هو موسی هو موسی یا
قطعه بختی نالهای خود را باش طبع بی درد پس ملول بود
ناله کس قبول نبود لیک ناله اهل دل قبول بود سلک بیست سوم
قیل السرور بالله السرور والسرور بغیر الله الغرور ای با نشاط و
واختلاط هیچ خودی مغرور بهیچ نعمتی ورای آن نیست که یکی از
خلق بی نیاز باشد عزیز من جدا آن چنین که بجیده بحق خلق بوید
جدا آن کن که بجید از خلق جدا افتی که ازین سرای بسرمنزلی که

سر بسر موی پاسم نمی ارزد از درد سر سری با سالم ماند که ترا او را کی
شناسد و نه او کسی را فطوبی لعبده لا یعرف الناس و لا یعرفونه
بشنو حکایت چنین گویند که پادشاهی که حکیم سنائی در وقت سلطنت او بود آرزوی
دیدن سنائی کرد هر جا که او طلبیدند نیافتند تا عاقبت از خانه مخنثی
بیاوردند چون بیامد دستها در کش کرده آمد و چون بنشست پای
دراز کرده بنشست پادشاه گفت ای خواجه ما شنیده ایم که تو حکیم
سنائی گفت در من خلاف حکمت چه دیدی گفت من سه چیز
در تو دیده ام که آن هر سه خلاف از قاعده حکمت برون
اند گفت آن کدام پادشاه گفت اول آنست که تو در خانه مخنث چه
کنی سنائی گفت من هیچکس را در عمل همچو خود نیافتم مگر آن مخنث را
زیرا که مرا تمام بر هیئت مردان آفریده اند اما از من کار مردان
نمی آید و او نیز مخنث نیز بر هیئت مردان است و از او هم
کار مردان بر نمی آید پس من مخنث طریقتم و او مخنث شریعت
دوم چون آمدی دستها بسته آمدی چرا گفت از آنکه پیش تو
دست بسوال نخواهم کشاد سیوم چون نشستی پای از چه دراز کردی گفت
از برای آنکه

از برای آنکه تا بدانی که من شخصی ام بی ادب بار دیگر مرا بخود
نخوانی و وقت مرا و وقت خود را ضایع نکنی قطعه نخست اهل کوی فکر بشنو
نکو رفت
گه وه زار روزگار ضایع کرد گوشه نشین چون ز گوشه بیرون رفت
وقت خود را تمام ضایع کرد سلک سیزدهم ایها الناس کونوا اطیعوا الله
بقدر حاجتکم الیه واعصوه بقدر طاقتکم واعملوا الدنیا بقدر مکثکم فیها وتزودوا
دار الاخرة علی قدر المقام بها یعنی مرد هوشیار می باید که همه وقت خود را
مشغول دنیا ندارد که از دنیا همان قدر پیش کار دنیا باید که بکذرد مانند
کسی که بامدادی برخیزد و اندوه او از دنیا باشد اندوه او هرگز کم نشود
ای برادر بی آبی دنیا را چه آب دهم چون مهتر آدم در دنیا آمد و
بی آبی دنیا بدید چهل روز بیهوش شده بود دنیا که تمامی او یک مشت
خاک بیش نیست در طلب او عمر خود خاک نمی باید کرد خصوصا این که
با چندین طلب چنانچه مطلوبست هم دست نمی آید و عقبی باقی
که در طلب آن اهمال نکنی چگونه بر دست آید عزیزم وقتی حکیمی
یکی را می پرسید تو دنیا را چه طریق میطلبی گفت بجهد تمام گفت آنچه
مطلوبست می یابی گفت نه حکیم گفت دنیا فانی را دانی که با چندین

چندین میطلبی نمی یابی عقبی باقی را که در طلب او هرگز جهدی نکرده
چگونه خواهی یافت اهل حلاوت گویند من مرض بحب الدنیا
لا یجد حلاوة ذکر الآخرة لان المریض لا یجد حلاوة الاشیاء
کما هو سبحان الله امروز در کمی صد مریض ازین جنس بیش است و در
هر شهری یک طبیب این مرض هم نیکوئی نیکان را برداشته و بدان
را بکذاشته آری چون قیامت قریب کردد هر چه در دنیا نیکوا
است برداشته شود ابن عباس میگوید اذا کان آخر الزمان یبعث الله تعالی
جبرئیل حتی یرفع خمسة اشیاء من الارض الی السماء القرآن والعلم
والرکن الایمان ومقام ابراهیم والاحجار الخمسة یعنی السیحون والجیحون
والدجلة والفرات والنیل وهذه الخمسة من انهار الجنة زهی
بی آبی دنیا که در آخر وقت آبی هم نخواهد کذاشت عزیز
دنیا خود همه وقت بی آب است اما آرزوی بی آب ترکی است که بدین
بی آبی راضی کردد قطعه نخست دل مبند بر دنیا دوم فرعی که دل بکل
بندد سوم بنت دنیا که بخاک بیش چهارم بس بخاک چگونه دل بندد
سلک چهاردهم جویان انگبین بیابان معرفت که همه وقت زنبور خانه دنیا
شوراننده

شورانیده اند و همه حال چون زنبور انگبین بر همه شهد افتاده اند چنین گویند
ان النحل مع خسة الاکل بالهام الحق صار ما یخرج من بطنه شفاء
وآدم علیه السلام مع صفوته لما اکل بغیر الهام الحق صار ما یخرج من بطنه
نتنا وغنا ای یک لقمه پاک کارها دارد بزرگی را پرسیدند خوردن حلال
چیست گفت آنکه خورنده او نه درین جهان ضامن باشد و نه در آن جهان
مواخذ قیل الحلال الذی قد انقطع حق الغیر عنه کالحلیلة عقلا نفس خود را
همه وقت از آرزوی حلال مانع باید شد زیرا که هر که نفس خود را
از حلال خوردن مانع نشد نفس او هیچ وقت آرزوی حرام نکند
هر که بسیار خورد اگر چه حلال است گوشت او بسیار شود و در هر که گوشت
بسیار باشد در و شهوت بسیار بود و در هر که گناه بسیار باشد در و
قساوة القلب بسیار باشد مقلب القلوب تعالی و تقدس در و نظر رحمت نکند
چنین گویند هر که یک لقمه حرام خورد چهل روز تیر دعای او بر نشانه اجابت
نرسد و چیزی حلال حاصل کردن از اعظم امور و اصعب اعمال است و
از اینجاست که حضرت رسالت او را جهاد خوانده است قال علیه السلام
طلب الحلال جهاد آری نیز وقتی سلیم القلب شیخی رفت و گفت مرا آرزوی

میکند

حوردن حلال است شعبی یکسال طلب کفت اکر همچنین میخواهی زود در جزیره
از جزایر دریا کن تو بدست خودماهی بکیر و در آفتاب بیاز و می خور
او برفت و دوازده سال همچنان کرد چون شعبی از بیم حجاج بیرون شد
اتفاقا هم دران جزیره افتاد اورا دید ضعیف و نحیف و سیاه شده و ماهی
در آفتاب انداخته و خود بنماز مشغول شده شعبی کفت مرا می شناسی کفت
نیکو می شناسم کفت من کیستم کفت تو آن کسی که مردمان را حلال
خوردن میفرمایی و خود نمیخوری اکر تو لقمه حلال میخوردی از بیم حجاج
تا اینجا نمیرسیدی قطعه بخشی تا توان حلال طلب ده که نان شبه خار
دارد نان بی شبه را که باشد لقمه پاک کار دارد سلک مستقیم
قیل نقصان الدنیا زیادت الآخرت و زیادت الدنیا نقصان الآخرت
ای هم کامل و هم مکمل مردان کامل کویند آدمی را استعداد کمالات
داده اند و در دنیا ناقص فرستاده تا کمالی حاصل کند عجب از ناقص
میخواهند کمالی حاصل کنند بعضی میکویند زهی استعداد مردان دین
که ازین ناقص کمال حاصل کرده که انرا بواسطه کامل ان کمال ذاتکه اند
کامل مکمل میخواهند و کمال مردان در آنست که ایشان مکمل کردند و این درجه

ابنیا است

انبیا است و درجه بعضی از اولیا عزیز من هم کمال تو در نقصانی معین مندرجست
و هم نقصان تو در کمال معین مندرج آری نقصان الدنیا زیادت الآخرت
و زیادت الدنیا نقصان الآخرة تبشیر لما ولدت فاطمة رضی الله تعالی عنها
توقف النبی صلی الله تعالی علیه و سلم فی تسمیتها فجاء جبرائیل علیه السلام و قال یا رسول الله
سمها فاطمة فقال النبی صلی الله تعالی علیه و سلم و علی اله لما ذا فقال لانها
فطمت عن حظوظ الدنیا اینک هم ازین خواهد بود که کرامات حضرت رسالت صلی الله
تعالی و علیه و علی اله فرمودی بین قبری و بین منبری روضة من ریاض الجنة
زیرا که فاطمه آنجا خفته و اورا این همه از نقصان دنیا بود تبشیر
یعقوب قاریابی که کنعان طریقت بود میکوید وقتی زاهدی مهمان
متزهدی بود مایده با تکلیف پیش او آورد زاهد چون آن بدید کفت
ای یعقوب هیچ میدانی که آبادانی این مایده از حیث کفت نمیدانم
کفت از خرابی محراب این صاحب مایده قطعه بخشی فقر شحنه ایست
درشت هر کس اورا چکونه دارد دوست نان درویش از ملک شده
فقر ترک جهان است هر چه درو است سلک مستقیم قیل لراهب
لم ترکت الدنیا فقال لان فی ترکها مرده بزرکی را رسیدند مروة

نعت

حیث کفت بذل الندا و ترک الاذی حسن که سر حسن المروة صدا للسان
و احتمال عثرات الاخوان و بذل المعروف لاهل الزمان و کف الاذی عن
الحیوان دیکری را پرسیدند مروت چیست کفت المروة ترک معصیة الله تعالی
حیا من الله و المحافظة علی طاعة الله تعالی لوجه الله و الفرار من غیر الله
الی الله عزیز من مروه آنست که در نظر پادشاه تعالی آنچه پسندیده آن حضرت
نیست نکنی و آنکه ترا محروم کند اورا بهره مند کردانی و کسی که ترا از و رنجی
رسد اورا راحت رسانی بزرکی میکوید کسی که او مروت ندارد کویی
او هیچ ندارد شده بخشی کوید جعل الله مراتبه صاحب مروت کسی است
که او از بی مروتان نرنجد بعضی کویند صاحب مروت کسی است که او
دشمنان را دوست پندارد ای یار در لطیفه که الست آن را دشمنان دوست کردند
هرکز نباشد که دوستان دشمن کردند و این همه ثمره آنست که این لطف ازعاج
مروت با دشمن خود هم بی زند فیلسوفی ماری را پرسیدند چون افسون کر را تو راح
نوآید و خبری یا زخم زهر بکوید تو از سوراخ چرا بیرون آیی تا او ترا بکیرد کفت
این از مروت نباشد که یکی را در خانه میخ آید و بکوید بیرون آی و من بیرون
نیایم قطعه بخشی رفیق کار دارد هفتقو یا رفیق بشیون لشت رفیق یاد دوستان

بکوئیم

بکوییم دشمن کن با کسی که رفیق قطعه سلک مستقیم عبد الواحد که شیدر کانی
بود میکوید الفاقل اذا امر بشیء کان من اعمل الناس به و اذا
نهی عن شیء کان من اترک الناس له ای هم وقت دیکر از او صدق
وصیت کرده و خود در محبت دوست کاذب بوده محب صادق کسی باشد
که خانه دل را از غیر دوست خالی دارد و هرچه دون اوست در حجره
باطن نکذارد اکر یکی در توجه اصلی متوجه تو دوکوید ای وجهت وجهی
لله و فی قلبه الی شیء سوی الله فهو کاذب ای دوست چون روی
بدوست آورده روی از همه بکردان و ترح از همه بتاب اکر از ثوری
تا فتن کوفته مانی من فتامنم اکر در یک دل دو محب را جادهی و
بیک جان دو کس را دوست داری از تیغ غیرت سرانی و فتنی
که شیر بیشه این راه بود یکی را دید در راهی میرفت و شیری در پیاپی
کوش او رسیدم این حیث کفت این را بر من موکل کرده اند
و فرموده هر کاه که این دل غیر ما آویزد تو در وی آویزی از یکی
مرو بینا کسی است که او چشم هر سو که نهد یک تدنی جانب
دنیا که غیر اوست نکرد چنین کویند وقتی شخصی دنیا دید

بردرویشی بردو درویش بنظر بوشنید و گفت دیر بازاست که
من دینار را از طلاق گفته ام و در مسلطاقه ثلث نظر کردن حرام است
عزیز من هر که چشم خود را از حق بپوشد و همه نظر باطل کند
او هرگز از وسواس شیطان خلاص نیابد و فی احمد صغیر با شیخ خود
که کبیر عالم طریقت بود میگفت مرا وسواس شیطانی زحمت بسیار
میدهد شیخ گفت پیش ازین صوفیان بر شیطان سخر کردندی درین
وقت شیطان بر صوفیان سخر میکند ای درویش اگر بینائی باطن
داری بکلی چشم از خلق بپوشید و نظر از عالمیان بردار و از
گفت و گوی خلق مترس که از زبان خلق بایزید بسطامی قدس الله
سره العزیز خلاص نیافته است تو کی یابی نقلست وقتی ابویزید بسطامی
قدس الله سره العزیز که عارف ترین از وی مادر نزاده زادراه
خود را بر پشت نهاده در راهی میرفت مردمان گفتن گرفتند سبحان
چندین بار بر پشت چرا نهاده گفت یکی از جانب پشت او بار من
میبکشد چون نیک نگاه کردند یک دست بار از پشت او بالا بود همه
متحیر شدند بعده گفت سبحان الله عجب کاریست اگر حال خود را از خلق
پنهان

بیان ان دارم ملامت میکنند و اگر آشکارا میکنم طاقت نمی آرند هیچ
که بالکل این همه طریق زندگانی توان کرد قطعه حجب از زبان خلق
که رست د نفق سوری میان خلق فکند د خالقی کو زبان بخلقی داد د
خلق را در زبان خلق فکند مسلک سیم قد جاء رجل الی النبی صلی الله
تعالی علیه وسلم وعلی آله فقال یا رسول الله ما الفقر قال قال خزانة
من خزائن الله تعالی مسیح صلوات الله وسلامه علیه که یکی از نهنگان
دریای فقر بود گفتی الفقر مشقة فی الدنیا ومسرة فی الآخرة والغنا
مسرة فی الدنیا ومشقة فی الآخرة عزیز من مسرتی و مشقتی
که در دنیا است چون هر دو را زوال در عقب است نه آن مسرة
را مسرت توان گفت و نه آن مشقت را مشقت توان گفت اما
مسرت و مشقت آنست که آن لا یزالی است و او را زوال اصلا
در عقب نه ای برادر فقر اگرچه مشقت است اما مشقتی است که نتیجه
او همه مسرت است درویش را کدام مسرت ازین بالاتر که نه در
دنیا با او حسابی است و نه در آخرت خدای را بر و عتابی الو جام
گفتی ما در درویشی با توانگران در دو روز موافقیم و در یک روز

مخالف یعنی در دی و فردا موافقیم و در امروز مخالف در دی
ازان موافقیم که امروز نه راحت تو بنه بر قرار است و نه محنت
دینه ما و در فردا ازان موافقیم که هیچ معلوم نیست که فردا راحت دین
داو بر قرار خواهد ماند یا نه فبقی الیوم الذی نحن فیه بس بسبو بکی از بزرگان رسیدند
درویش را روا باشد که از کسی چیزی بستاند گفت اگر بداند که در حال
بدیگری خواهد داد بستاند و درویش آنست که او را چیزی نباشد
روزی حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم که با وجود خزاین
آسمانی و زمین خود را در میان درویشان تعبیه کرده بود در حجره از حجرات
مطهرات برسید گفت چیزی از برائی خوردن است بسوای خانه گفت
یا رسول الله خواجه خانه توی چیز ها آورده که میخواهی پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم بدین سخن تبسم کرد و گفتن گرفت مرحبا النجار الصالحین
مرحبا النجار الصالحین قطعه بحقی ان بفقر خوش می باش د گر چه
در غنا باشد خوش د فقرا الخیان خوش اند از فقر د که کسی در غنا
نباشد خوش مسلک سیم محنت کشان عالم عشق که از تو فان محنت
طوفی در دل دارند چنین گویند حق بری ثواب البلاء لا تشتهی الخروج
که که ببینند

عنها لان الذهب لخالص یجرب بالنار والرجل الصالح یجرب بالبلاء و
عزیز من هر گه باشد که از بلا احتراز نکند بر عاشق که این قوم نه از
مضرت گریزند و نه در منفعت خود آویزند آری کسی که او خود را فراموش
کند او چه داند که منفعت و مضرت او چیست فمن لا یدری معنی الخلاء و
این یدری لمن الخلاء موجود او محال ای برادر درویشان هر چه کنند
اگرچه ناز است نیاز پندارند این حیث کسی که بقدم رود و قلم برود اما
کسی که در عدم رود و قلم بر وجه رود عزیز من هر سر را طاقت صداع
عشق نباشد عاشقی را دیدند رنجور شده گفتند ترا چه افتاد و فیاد
برآورد الحبیب امرضنی الطبیب امرضنی الکفو کلمات قدسی را تغیر کردن
حلال است اما رموز عشق را بیان کردن حرام بزرگی میگوید و فی من دروا قعه
حسین منصور فکر میکردم که او چون بنده بود از بندگان صادق با این
از چه رفت در سر من فرو خواندند سری از اسرار عشق با وی در میان نهادند
و او آنرا کشف کرد و انا الحق گفتن گرفت پس هر که سر با دیشاهان کشف کند
او مستحق و مستوجب سیاست باشد قطعه بخیر سر عشق کشف مکن د مرد معنی
که بهر زند نه شفت د عاشقی که عاطی کسی است که او د گرچه سر داد سر عشق نگفت د

سلک سی و دوم معلوم عالمیان و مفهوم ادمیان است که آدمی سلک ٣٢

رهروی سرای دور در منزله مسافر است اما مسافری که راه سلوک کرد اشتند

در چپ و راست میرود ای برادر در منزل دنیا فرود آمده و این منزل را

خانه خود تصور کرده مسافر اگر هم در راه منزل راه خانه کند تعجبه مرادکار است

ای برادر رونده هر منزل که فرود آید باید که چندان بگرید که خاک

ان منزل را گل کند اگر گویند این چه سبکی گوید خاک این منزل را

از غبار قدم آلوده خود می شویم عاشقی را دیدند در کوی معشوق آب

از دیده کرده بود و زار زار میگریست گفتند این چیست گفت

خاک کوی محبوب را از اشک آلوده زنم تا میان من و او روزی

غباری برنخیزد عزیز من درین راه که تو قدم نهاده هیچ غباری تیره

تر ازین خاکی نیست اگرچه در راه معنا دان بگوی که این غبار ز میانه

برخیزد و درین راه اند شیخ ابوبکر موی تاب که موی باف بود خود

کار وی درست از این عالم در آن عالم خرامیده بنده لعبادت او رفت

او را دید بیرون از زبان این خطاب که صد هزار سر و در وی مشتمل است بر زبان

می راند خداوند ای چو غبار است میان من و تو آمده وقت که این هم از میان سطر

برخیزند

برخیزد و تنبو تنبو وقتی شیخ التاج عبد الله عفیف قدس الله سره

بیمار شد طبیبی بر سر وقت او رسید گفت ایها الشیخ ما العلة

قال الوجود و الوجود از ال زالت العلة **قطعه** نخشبی چشم کن چو

روح لطیف از کس وفت همت پستی است بهر قطع علایقی دینی

پای بندی که هست بستی است **سلک سی و سوم** حکام الحکام را گفت سلک ٣٣

که جهان محکوم حکم ایشان است چنین گویند اگر کسی محکوم گردد تا

که حاکم نفس خود باشد و لهذا یکی از سیاده نشینان هر جمعه

که از خانقاه بیرون آمدی یاران او را پرسیدی در مسجد جمعه

از کدام راه می باید رفت روزی یکی یار او گفت سالهاست که

تو در مسجد میروی و راه نمیدانی گفت میدانم اما راهی که ما قدم

در و نهاده ایم در و محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن از پی

خود را طفیل دیگران داشتن کار است الکبر و هب منبه میگوید

کعب احبار را در مسجد دیدم همه صفها باستادی او را پرسیدم درین

زیر چه سر است گفت من توریت خوانده ام که در امت محمد رسول الله

صلی الله تعالی علیه و سلم مردانی باشند چون یکی از ایشان سر سجده

نهد از سجده هنوز سر بر ندارند که حضرت فرماید که در پس

او باشند او را آمرزیده بود من نیز پس همه پیوستم باشند درین

میان کسی باشد که بطفیل سجده سر او کار من نا سره هم سره

کرده **قطعه** نخشبی در میان مبین خود را قطره را چه سیل میخوانی

همه کس در طفیل تو گردد گر تو خود را طفیل کس دانی **سلک سی و چهارم** سلک ٣٤

بباید دانست که طاعت بر دو نوع است یکی را طاعت لازمه گویند

دوم را طاعت متعدیه خوانند طاعت لازمه آنست که منفعت آن به صاحب

منحصر باشد کالصلوات و الصوم و غیر ذلک و طاعت متعدیه لازمه آنست

که منفعت آن بغیر سرایت کند کالانفاق و الاعتاق و غیرهما اکنون بدانکه

تائب و متقی برابر اند متقی آنست که او گناه نکرده باشد و تائب آنست که او را

گناهی نمانده بود پس در عدم گناه هر دو برابر باشند اگرچه بعضی متقی را بر تائب

راجح میدارند و میگویند که تائب آنست که رشته اعتقاد او وقتی گسسته

باشد و گسسته را اگرچه باز پیوند دهند اما چون ناگسسته باشد بهتر تشبیه

در وقتی از بنی اسرائیل دو کس گفت و گوی کنان بر پیغمبر آن وقت

رفتند و گفتند متقی راجح است یا تائب آن پیغمبر را فرمان یافتند

که ایشان را بگو امت شما هر دو در مسجدی ملازمت خواهید کنید

بامداد پیکهتری بخرید هر که اول در نظر شما آید از وسیله خود را

استفسار کنید همچنان کردند مردی پیش ایشان آمد و مسئله خود را

پرسیدند او گفت من مرد جولاه ام ازینها ندانم اما جوابی هم از

علم خود خواهم گفت فهم من فهم ای عزیزان در وقت بافتن بعضی

تار ازانهاست که وقتی نمی گسلد و مرا غمی رنجانند و بعضی ازانهاست که وقتی

میگسلد و مرا می رنجانند و نزدیک من این تار که گسسته باشد بهتر ازان تاری که

قطعه نخشبی اعتقاد راسخ دار بیشتر بودنی است در ته گل گرچه رشته

بگردن تو گسسته رشته اعتقاد خود مگسل **سلک سی و پنجم** روشن باطنان قطعه / سلک ٣٥

گویند که از ضمیر خفایا عالم میبینند چنین گویند اگر شمع توفیق

طاعتی در صفه باطن تو افروخته اند می باید که آنرا از نظر

نامحرمان نهان داری اگرچه شمع نهان نماند مردان عیب خود را

همه وقت نهان داشته اند و حق تعالی همه وقت ایشان را ظاهر

کرده است آری مردان دین از آفتاب طالع طالع تر اند و از مهتاب

لامع لامع تر و آفتاب طالع را که تواند پوشید و مهتاب لامع را که

ستور تواند دانست ابراهیم ادهم را که افتاب نهان بود در هیچ مرحله
چند روز یکجا بودی از بیم آنکه نباشد که کسی او را بشناسد خواجه ابو الحسن
نوری نور الله مضجعه وقتی در مناجات خویش بگفت الهی استرنی
فی بلادک بین عبادک آوازی شنید یا ابا الحسن لا یستره شئی الی سبو
وقتی درویشی را پرسیدند چونست بعضی درویشان نقل می‌کنند بود از
نقل محکس نام ایشان نمی‌ستانند و بعضی بعد از نقل مشهور به جهان
می‌شوند گفت کسی که در حال حیات در اشتهار خود کوشیده باشد بعد از
ممات چنان می‌شود که نام او مندرس می‌گردد و اگر در حال حیات
در خمول کوشیده است او بعد از ممات چنان می‌شود که مشهور همه
جهان می‌گردد فطوبی لمن لا یعرف الناس ولا یعرفونه **قطعه** نخشبی
در زبان خلق افتاد **د** مرد را عافیت بستوریست **د** هر که کم نام است
چیزی نشد **د** اندرین ره خمول مشهوریست **مسلک بیست و ششم** طایفه که از
مائدة الجوع طعام صدیقین و جه حیات ایشان است چنین گویند
رحمت گرسنگی از آنهاست که یکی و قع بکرد اصحاب این راه احتلام
را عقوبت خوانند زیرا که احتلام را علامت سیری است هر که سیر خورد

حلاوت

سلوک ۳۶

حلاوت عبادت نیابد و حفظ او کند شود او را بر خلق شفقت نماند
بنا بر آنکه همه را همچو خود سیر داند و عبادت بر وکلان نماید بامداد
چون مؤمنان گرد مساجد گردند او گرد فراپل گردد چنین گویند
آدمی چون سیر شود اعضای او شهوت گرسنه شود و چون گرسنه
شود اعضا را از شهوت سیر گردند شب چنان وقتی در آید
که افتاب فرد شود و شب دل وقتی در آید که معده پر گردد عزیز
دنیا نه همین زر و مال و اسب و خدم است ملک بزرگی میگوید
لطف دنیاک هر چه کمتر خورند از تارکان دنیا باشند و هر چه بیشتر
خورند از تارکان دنیا نباشند شیطان گوید سیری که در نماز باشد
من با و معانقه کنم و گرسنه که در خواب باشد از دیدن شوم ملس
توان دانست سیری که در خارج نماز باشد شیطان را بر وی
حد تسلط دانسته باشد و گرسنه که در نماز باشد از و تا چه غایت
نفرت بود لیکن وقتی مردی بر درویش رفت و گفت مرا عادت
کردن بیاموز درویش گفت تو طعام چگونه میخوری گفت سیر و با نیم سیر
گفت سیر خوردن رسم ستوران است اول تو برو طعام خوردن

بیاموز تا من ترا عبادت کردن بیاموزم **قطعه** نخشبی معده پر نباید
راه درویشی خارها دارد **د** شکم پر ازین الف نفت قلت
فوت کارها دارد **د** **مسلک بیست و هفتم** اصحاب تجربه گویند این آیامی است
که هر که در روز نیکی بکند شب جزای آن می‌یابد و هر که در شب بدی
بکند روز سزای آن می‌بیند عزیزی گفته هر که بصدق از
شهوتی برخیزد حق تعالی از آن کریم تر است که او را عذاب کند
اگر غافلان بدانند که ایشان را چه فوت میشود برگ مناجات
ببرند اما غافل را آن نظر کی که صورت معرفه تواند دید اگر معرفت
را بچیزی صورت کنند هر روشنائی که در مناجات هستن او تیره نماید
اما چنین دانم که این روشنائی از عالم رده اند و اگر نه عالمیان
شب در تاریکی چرا می‌زنند هیچ ازین مردمان همه دارد بوده
اند که از وجود ایشان اصلا نکیب در دنیا رسیدی و این امان
همه در دند که از وجود ایشان اصلا نکیب دارو رسد اگرچه هر درد را
دوائی که است از عالم دیگر است عزیزی وقتی یکی از خلفا را بسر زالی
حبس کرده بود زال بر او رفت و گفت پسر مرا آزاد کن او گفت من حکم

کرده‌ام

سلوک ۳۷

کرده‌ام تا من خلیفه باشم پسر تو از حبس بیرون نیاید زال چون
این سخن بشنید با درد تمام روی سوی آسمان کرده گفت
ای سلطانی که حبس و اطلاق عالمیان در قبضه قدرت است خلیفه
تو این حکم کرده است که شنودی نشنیده‌ام که تو چه حکم خواهی
کرد این سخن در دانند و در گوش خلیفه افتاد دل او رقت
نرم شد فرمود تا پسر او را از حبس بیارورند و خلعتی فاخره
بپوشانید و بر اسبی قیمتی سوار کردند و در کوچهای بغداد بگردانیدند
و این ندا کنند هذا عطاء الله تعالی یا علی رغم خلیفه **قطعه**
نخشبی حکم خلق چیزی نیست **د** مرد این ره کی است در عالم **د** در جهان گفت
هیچکس نشود **د** حاکم حکم خداست در عالم **مسلک بیست و هشتم** بباید دانست که
زکوة بر سه نوع است یکی زکوة شریعت است و آن آنست که از دویست
درم پنج درم بدهند دوم زکوة طریقت است و آن آنست که از دویست
درم پنج درم نگاه دارند سیوم زکوة حقیقت است و آن آنست که همه بدهند
و جز افطار برای خود ذخیره نکنند و هذا بزرگی را پرسیدند حکم
زکوة چیست گفت بر دیگران واجب گفتند بر تو واجب نیست گفت

سلوک ۳۸

اگر مالی بدست من افتد من او را تا آن وقت نگاه دارم که بر من
زکوة واجب گردد و هر که چیزی بکسی دهد از سه چیزی بیرون
نباشد یکی را زکوة گویند دوم را وفا یه گویند سیوم را صدقه گویند
اما از برای قبول صدقه پنج شرطاست دو پیش از عطا و دو در حالهٔ عطا
و یکی بعد از عطا دو که پیش از عطااست یکی آنست آنچه خواهد داد می
باید که از وجه حلال دهد دوم آنست که نیت کند بکسی دهد که او را
در وجه صلاح خرج کند نه در وجه فساد و آن دو که در حالهٔ عطااست
یکی آنست که بتواضع تمام دهد دوم آنکه خفیه دهد و این یک شرط که
بعد از عطااست آنست که آنچه دهد پس از آن بر زبان نیارد در بشنو
آن روز که صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه خود را تجرید کرد چهل هزار دینار
به حضرت رسالت آورد گلیمی پوشیده بود دستی در روز ده هم در آن
حال جبرئیل آمین صلوات الله نازل شد هم در آن لباس پیغمبر
صلی الله تعالی علیه و علی اله پرسید که این چه لباس است گفت
یا رسول الله امروز همه ملائکه را فرمان است تا موافقت ابوبکر
گلیمی پوشند و میخی بروز نند قطعه تجنیس درینجا است سود نیست کو این

سخن بیان نکند تا توانی بده بکس چیزی هیچکس در سخا زیان ۳۵
نکند سلوک ششم سفر مایه داران سودای آخرت گویند تا سرمایه
ایمان با ایشانست هرگز زیان نخواهی کرد وقتی یکی از بادشاهان
درویشی را مصادره کرد هر چه بود بستد روزی دوستی او را بپرسید
چونی گفت نیک خوش گفت همه چیز از تو ستده اند خوش چون توانی
گفت زنار من هنوز با من است جای زنار داری زنار خود را
سرمایه خود میداند هیچ از نسیج خود کی زیان دیدند ایشان همه بر
نه دون حق واهند او قتی درویشی بود بغایت معتبر بر کرانه آب جو
داشت روزی طعامی مهیا کرد و زن خود را گفت این طعام ببر در کنار آب
درویشی نشسته است او را بده زن گفت آب بزرگ است من نتوانم گذشت
گفت برو آب را بگو ای آب بحرمت آنکه این شوهر من هیچ وقت با من صحبت
نکرده است مرا راهی ده زن بر کرانه آب رفت و این سخن گفت آب شگافت
و راهی پدید آمد آن زن گذر کرد آن طعام بر آن درویش داد همه پیش
او بخورد گفت اکنون باز گرد زن گفت مرا شوهر من سخنی گفته بود از
برکت آن از آب بگذشتم اکنون بکدام استظهار باز گردم درویش گفت

برو آب را بگو ای آب بحرمت آنکه این درویش سی سال طعام نخورده است گفت
که مرا راهی ده زن همچنان کرد در حال راه پدید آمد زن در خانه آمد و
ای خواجه شما ابهامست که تو با من صحبت میکنی و این درویش هم پیش
من طعام بخورد من هر دو دروغ بان آب بگفتم آب مرا چگونه راه داد
شوهر گفت من با تو دروغ نگفتم من هر بار که با تو نزدیکی کردم از برای
ادای حق تو کردم نه از برای هوای نفس خود و آن درویش الاغنی بجای آنست
که طعام بهوای نفس نخورده است مگر از برای آنکه قوهٔ طاعت
حاصل شود قطعه تجنیس مردمان هاشمیند که اجزای شان بلفظ بود است
هر چه در وقت خویش میکردند همه بهر رضای حق بود است
سلوک هفتم باید دانست میان بنده و خدا و ند هیچ راهی نزدیکتر
از راه افتقار نیست و هیچ حجابی درشت تر از دعوی یا نه هر که بدین
باشد خائف باشد و هر که خائف باشد این نباشد او را بر خزائن
بادشاهی اطلاع ندهند حضرت بی علت تعالی و تقدس هر ساعت
بنده را عطای دهد و بزرگ ترین عطاها آنست که او را در ذکر خود الهام
دهد که هیچ مصیبتی بالاتر از فراموشی حق نیست بندگان خاص اگر وقتی
دم ازدن

دم زدنی از یاد حق غافل شوند آوازه موت ایشان در ملکوت آسمان
و زمین در افکنند که آن فلان بمرد که از یاد حق غافل گشت
ای برادر اگر تو همه وقت در یاد حق باشی وقت وقتی ترا محروم
نگردانند کما تعیشون تموتون مالک گوید آن روز که سهل در دنیا
آمد روزه دار بود و آن روز که از دنیا رفت هم روزه دار بود و اگر
در جهان کاریست همین ذکر حق است ذکر کردن کار زنده دلان است
تا نفس کسی نمیرد دل او هرگز زنده نگردد لباس پوشید یکی را پرسیدند کدام سفر
سخت تر گفت از نفس خود سفر کردن در هر وقت هر نفس کرامت از یکی
ازین سه صحبت خالی نیست یا کافر است یا منافق یا مرائی بگریز چهد
کن تا ازین سه صحبت صحبتی دیگر بدست آری روزی یکی بر درویشی
رفت و گفت میخواهم چند روز با تو باشم درویش گفت چون من نخواهم
بود با که خواهی بود گفت با خداوند تعالی گفت همین پندار که من نیز هم
همین ساعت با خداوند تعالی باش قطعه تجنیس با خدای خود می باش
بیت غافل گر وحید اباشد خوشی وقت با خدا است همه وقت
او خوش که با خدا باشد سلوک هشتم بباید دانست که یکی از

علامات اهل صلاح آنست که ایشان سخن نگویند مگر بحاجتی اما
سته چندین کسان بوده باشند که ایشان سالها سخن نگفته
باشند مگر بزبان قران بزرگی سالها مهر خاموشی بر در
دهان نهاده بود اورا گفتند چرا سخن نگویی گفت از مگوئی گویم
یا از مگوئی مگوی مگوی در سخن نمیکند و مگوی خود بگفتن نمی
ارزد چنین گویند روزی شخصی از درویشی چیزی پرسید درویش
اورا جواب نگفت آن شخص اغاز کرد چونست من با تو سخن میگویم
تو هیچ جواب نمیگویی درویش گفت ای خواجه من چون تو بیکار نیستم
که بگفت و شنود لا یعنی مشغول گردم قیامت چون حبل الورید در گردن
نشسته است من تا مستعد ادای آن مشغولم پس سالک را باید که وقت خود را
بگفت و شنود لا یعنی ضایع نکند عمری که بگفت و شنید رود از ان
عمر بتوان گفت بیشتری روندگان مباهات بکلم (؟) بسیار و گفت بسیار
کنند صوفی گردنده پیش عزیزی فضولی میکرد که من اینجا گرسنه ام
اینجا تشنه ام آن عزیز گفت افسوس از انچه بوده هیچ نگفتی مرد
کامل کسی است که او سخن بی حاجت نگوید و از هیچ شادی شاد نشود

و از هیچ غمی غمگین نگردد و با این همه از عتاب نفس خود غافل نباشد
که احتساب با نفس خود کردن کاریست عزیز حکایت چنین گویند
در بنی اسرائیل زاهدی بود هفتاد سال عبادت کرده وقتی ناگاه
حاجتی پیش آمد و دعا کرد مستجاب نشد با نفس در عتاب شد اگر
در طاعت تو اخلاص بودی دعای من مستجاب شدی در حال
پیغمبر آن وقت را فرمان رسانیدند که آن زاهد را بگو که این یک
ساعت تو با نفس خود بهتر از آن عبادت هفتاد ساله تو قطعه
بخسپ در عتاب خود می باش ورنه دریا طبی تو خون گردد
هر که با نفس خود عتاب کند از عتاب همه مصون گردد
سلوک چهل و دوم باید دانست که از علم عمل مطلوبست نه روایت
چنانچه از شمع نور مقصود است نه حکایت و اگر کسی را نقد
علم در صرة وقت افتاده باشد می باید که هم بدانستن اتفاق
نکند که دانستن امری دیگر است و بدان کار کردن امری دیگر
حکایت گویند وقتی میان ابو علی سینا و خواجه ابو سعید ابو الخیر
ملاقات شد چون ابو علی سینا از ان مجلس نجات صوفی

بود از دوستان ابو علی و از مریدان شیخ ابو علی گفت می باید
که بعد از من حاضر باشی و هر چه شیخ در باب من گوید بمن نبشتی
چون ابو علی رفت شیخ در باب او هیچ نگفت صوفی پرسید
ابو علی چگونه مردیست شیخ گفت مردی حکیم است و طب و علوم
بسیار دارد اما مکارم اخلاق ندارد صوفی همچنین برو نوشت
ابو علی بر شیخ مکتوبی نوشت و همچنین هم نوشت که من در مکارم اخلاق
چندین کتاب ساخته ام شیخ از کجا میگوید که ابو علی مکارم ندارد چون آن
مکتوب بخواند تبسم کرد و گفت من اینچنین نگفته ام که ابو علی مکارم
اخلاق نمیداند اما چنین گفته ام که ابو علی مکارم اخلاق ندارد
قطعه بخشی علم با عمل میکو با تو باد انکه کار چیده کنی
همچنین دان که آن نمیدانی هم بدانستن آن بسنده کنی
سلوک چهل و سوم ای پسر همت بلند تو همت بلند همتان است
اگر ملک سلیمان بیکی دهند و او بدان بنگرد خسیس همت
باشند از شرق تا مغرب آن قدرست که گری بدان خوش
کرده نرود را ملک همه روی زمین بداد و نداد و تیر در کمان برگرفته

و روی باسمان نهاده تا ملک اسمان هم بگیرد عزیز من درین است که
خبر الامم است عالی همتان اند که اگر یکی را از ایشان بهشت
اراسته نمایند که بیا بدین مشغول شو او گوید این را بجهودی دید
و مرا از حضرت حدیث مشغول کنید علی حسیبه که یکی از خلفا بود
شبلی را گفت شنیده ام هر جامه که بدست تو می افتد آتش در وی
شبلی گفت اگر مرا دست شود من آتش در بهشت و دوزخ زنم که هر
مشغول کننده روندگانند حکایت چنین گویند دنیا دشمن خدا است
و دشمن دوستان خداست و دشمن دشمنان خداست و دشمن
خدا از آنست که دوستان او را از راه می برد و دشمن دوستان
خدا از آنست که ایشان را بخود مشغول میکند و دشمن دشمنان خدا
از آنست که ایشان را از سبب او استدراجی حاصل میشود هر چه ترا
از دوست مشغول دارد دشمن تو همانست حکایت رابعه را پرسیدند
که تو ابلیس را دشمن داری گفت نی گفتند چرا گفت من بدوست
چنان مشغولم که مراد دشمن یاد نمی آید قطعه بخت دوستی عجب
کاریست دلی از وی برون ز جای نیست هر که مشغول دوستی

کسی است گر جهان دشمن است باکی نیست **مسکه چهل و چهارم** ایها الطالب
اگر طالب مردان راهی البته از درجه سلطنت که صاحب صفه
خلقت را چون در منجنیق نهادند برهنه کردند این حجت ابراهیم
ایمان بود لا ایمان عریان چون ابراهیم با آتش رسید آتش چنان
مسکین یافت که ابراهیم را از آتش دل بسوخت هم ازینجا است که
صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید بر راه هیچکس چندان
خار قهر نزد باید که در راه من آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش
انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند بلا و محنت
اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم کردند
و معصیت ذریات آدم بر دامن شفاعت ما بستند راه بلی را با آن
ما را می باید رفت و عذر مجرمان ما را می باید خواست که گاه کاه بلا
ما را می باید کرد گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند
و گاه بر آستانه بر خار ابوجهل می نشستند گاه راه ما را بد و میشر لقب
میکنند گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل بر گاه دار ما میفرستند گاه
عهد نامه در مکه میگذارند گاه کلید خزاین ملکوت بدر حجره ما می آرند
گاه

گاه برای قدری جو برد را بو شحمه میفرستند گاه در خیبر بدست چاکری از
چاکران ما میگشایند گاه دندان ما از سنگ ناکسان میشکنند
تا جهانیان بدانند که راه ما راهی است پر بلا اگر سر این راه داری
پای از سر کن واگرنه زحمت بخود مده و پای ازین راه بکش که این
راه به پای معنا قطع نتوان کرد **نوربخش** وقتی فرمان شد جمعی لیلة
کفاره شستند شمعی محرق داشت یکی دست بر دست او نهاد گفتش
گرفت یا رسول الله من قبل ازین چنین شب هیچکس را ندیده ام
رسول فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم چنانکه شرف و منزلت
ما بیش از شرف و منزلت دیگران است محنت و رنج ما نیز سخت
تر از رنج و محنت دیگران باشد **قطعه** نخشبی قرب بی بلا نبود
زخم سنگین همیشه بر و کالست هر که از عشق دور از غم دور
غم و محنت برای نزدیکانست **مسکه چهل و پنجم** طایفه که نظر ایشان
بر کرم اکرم الاکرمین است اگر کمک و یک خواهند از و خواهند
و اگر علف گوسپند طلبند از و طلبند که کرم کریم تعالی و تقدس
بر ایشان امروز نیست چون خطاب فقولا له قولا لینا نوبت

رسید موسی متعجب شد که با چنین کسی این چه خطاب و نصیحت آمد
ای موسی از ین چه تعجب میکنی باش تا و داد تو ندانی که فضل ما معاینه
کنی چنین آورده اند که فرعون را گویند موسی بر طور رفت
تو ایمان چرا نیاوردی او منکر شود از موسی گواه طلبند موسی در ماند
بر محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم آید و گوید فرعون از کرده
و گفته خود منکر شود قاضی بی مثل از من گواه میطلبد رسول لطفی
از امتان خود را گوید بروید و گواهی دهید چون ایشان بیایند و
گواهی دهند فرعون گوید خداوندا ایشان امت محمد اند ایشان
در آن کجا بودند که گواهی میدهند ایشان را باز گردانند بر رسول
الله صلی الله تعالی علیه و سلم آیند و گویند فرعون ما را ابحرج کرد رسول
الله ایشان را تلقین کند که بروید و بگویید مقصود از گواهی
علم قطع است و ما را از نص ادهب الی فرعون انه طغی علم قطع
حاصل شده است چون ایشان بدین نوع گواهی دهند فرمان رسد
هذا عدلی مع من قال انا ربکم الاعلی فکیف یکون فضلی مع
من قال سبحان ربی الاعلی **قطعه** نخشبی آنکه کرد خارستان
ولا

بوستان را کجا کند ضایع هر که با دشمنان نخت بد دوستان را
کجا کند ضایع **مسکه چهل و ششم** بیا بدوالنت امروز روز کار است اگر
کاری خواهی کرد هم امروز کن و هر چه خون خواهید زار بدهم امروز
زار که امروز آب گریی به از آن که فردا خون گریی و سود نکند
هیچ توانگر باشد که او در حالت نزع تمنا کنند که یا لیتنی من درویش بودمی
ملک الموت بر سر بالین یکی برسد او را ببینند بر نهالی حریر تکیه و دیبا
نسیج زیر سر نهاده اعوان ملک الموت بر پهلوی وی زنند و گویند
هنوز دعوی خواجگی میکنی و آن دیگر را ببینند در گوشه مسجدی
و یا در کنج گورستان بستر از خاک ساخته و بالش از خاک بر داشته
هنوز او را بر خاک برسانند بنده باشند که او بخداوند رسیده پاکیزه باشد
عزیز من چون در عالم خواجگی غلامی است و غلامی خواجگی
پس یکی را غلام باشی بهتر از آن که خواجه ای من غلام آن خواجه ام
که غلام وار زندگانی کند خواجه از غلام گفتن غلام نشود و غلام
از خواجه خواندن خواجه نگردد اما کار معامله دارد و دقتی
جهودی حسن بصری را برسید شما را چه خوانید گفت دشمن

خدا گفت خود را چه خوانید گفت دوست خدای چون گفت
زنهار اسم نام مجرد غره نشوی که فردا در خانه من پسری زاد من اورا
خالد نام نهادم و خالد جاودانه باشد او امروز نشد قطعه بحنسی
هم بنام غره مشو دوست باد دوست این بنام کند عمل نیک کی
آنکه او اکتفا بنام کند سلک چهل وهفتم کارگذاران کارخانه حقیقت
گویند اگر کسی کاری خواهد کرد باید که کرده خود را کار نداند و در [illegible]
کوشش پیشه کرامت بود گفتند شبر دیدن تو می آید گفت چه بود که سگ
بر سگ می آید جعفر صادق را که از صبح صادق تر بود پرسیدند که کدام
طاعت است که بنده را از خداوند دور افکند و کدام معصیت
است که بنده را بخداوند نزدیک گرداند گفت طاعتی که اول او
عجب باشد و آخر او پندار است و معصیتی که اول او غفلت باشد و آخر او
ندامت است بشنو بشر حافی که سلطان سر و پا برهنگان بود میگوید
مرا هیچکس تازیانه سخت تر از دختری نزد و آن دختر حسن بصری
رحمة الله علیه و آن چنان بود که روزی بدر حسن بصری رفتم
و در زدم دختری آواز داد که بر در کیست گفتم منم بشر حافی

ای خواجه بسم ازین راه و در بازار رو و نعلین بجز در پای کن تا بار دیگر
خود را خود بشر حافی نخوانی قطعه بحنسی مرد خودستا نبود باطنی
منسبی تصور کرد کس نباشد یقین تصور کن آنکه خود را کسی تصور کرد
سلک چهل وهشتم بشنو ای روان رنجیده ظرافت و مقتدایان فرقه حقیقت
چنین گویند هر کسی لایق اقتدا نباشد بهر کس اقتدا کردن کار مردان
بیسر سری و فرق ورای است ابوسفیان مردی بخیل بود بخل چنان
بخیلی کرد که یزید اقتدا بدو کرد کارش بجائی رسانید که در کربلا [illegible]
اقتدا بکسی باید کرد که از برکت او ترا انتهای حاصل شود ای
درویش انتباه اصحاب کهف از سگ و گربه بود و تو از آدمی کم
مشو نیکو شنوی که راست آید اگر مرد زیرکی بجایگاه خویش غره مشو
که هیچ جایگاه خوشتر از بهشت نخواهد بود و آدم از بهشت دید
آنچه دید طاعت بسیار قرابه مگر ابلیس از عبادت یافت
آنچه یافت در زهد و معرفت تکیه مکن حکایت بلعم شنیده باشی
و به صحبت صالحان اعتماد مکن که قصه ابو طالب پوشیده نیست
عزیز من چون ابو طالب نقل کرد پیغامبر صلی الله تعالی علیه وسلم

و خیال جنازه او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید دوست در دل او
خود میزد بعد از دفن او را پرسیدند که آن دیدن چه بود گفت
ملائکه عذاب در رسیده بودند می خواستند تا او را بالا جنازه بر پای
من هر بار سوگند دادم خود میدادم که یک ساعت توقف کنید قطعه
بحنسی قابل نکوئی نشود خوان او بار فایده ندهد گر تو نیکو نهالی ابر کرد
صحبت نیک فایده ندهد سلک چهل ونهم ای دیباچه کتاب سعادت کتب
امم سابقه همه یکبار نازل شده و قرآن که کتاب این امت است نجم نجم
بتدریج فرود آمد در پیچ زیر چه سر است عزیز من امم سابقه از عالم عشق
بیخبر بودند از جهان ذوق بی علم نامه ایشان همه یکبار بدیشان فرستادند
اما این امت سوخته آتش عشق و دوخته ناوک شوقند نامه ایشان نجم نجم
فرود آمد بنا بر آنکه اگر بر عاشق زمان زمان مکتوب معشوق برسد توان
دانست که آن عاشق را چه تماشا دست دهد اگر گویند فردا که بعبادت
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عاشقان [illegible] هر چه باز کردند
و یا ایشان را باز گردانند بجمل بود جواب آنست که نه ایشان باز کردند
و نه ایشان را باز گردانند اما در جمال می نگرند می آویزند و در جلال

می پیچند می پرهیزند بشنو هشت بهشت با آدم دادند در روز ازل بگریخت
اما ذره از عشق بدو نمودند ابد الاباد در آن آویخت آری دولت
آدم از مشغولی عشق بود و کشته ابلیس از فراغ خاطر قطعه
بحنسی از فراغ دل بیرون است غم دل جز چراغ دل نبود
دل فارغ نشان بیکاریست عاشقان را فراغ دل نبود
سلک پنجاه صاحب عهد الیه که شبنم عهد ایشان از سنگ
شکستن مصونست چنین گویند فردا که لکل [illegible] عبارت
ازوست والفقراء [illegible] اشارت بدو بنده عاصی را
حاضر کنند فرمان رسد ای فلان آن همه نمازهای تو چه شد
گوید خصمان بردند و صدقه و حج و جهاد تو چه شد گوید مظلومان
غارت کردند ندا آید که آن عهد محبت که روز الست با ما بسته حال
آن چیست گوید پادشاها آن هنوز بر مهر کلمه بلی است و دید و هیچ
نقصانی راه نیافته است خطاب آید ای بنده باکی مدار از
دنیا هر چند سرمایه باشد از سود کم نخواهی آمد بنده جنتی
فادخلی و بنده رویتی فانظر عزیز من امروز از عالم قرب مهمانی
کسی داخل شو و این دیوار [illegible] کسی نظر [illegible]

عزیز بر تو رسیده است و آن روح است او را بخدا امکان گرامی
دار اگر امروز دست و پا و چشم و گوش و سایر اجزاء و اعضاء تو
او را گواه آرند و بگفته او کار کنند و او را نا شایسته رنجانند
چون او از تو جدا شود در عالم خود باز گردد ای مسکین تو گوید
خداوندا مرا این اجزاء و اعضاء گرامی داشته اند در حق
ایشان خلعت احسان واجب حاجت دار کرم از تحفه خانه قدم
خلعت آوردن گیرد خلعت پای چه باشد ادخلوها بسلام آمنین و
دست چه باشد تیناً رغون فیها کاساً و خلعت دهن چه باشد و لحم
طیر مما یشتهون و خلعت گوش چه باشد سلام قولا من رب
رحیم و خلعت زبان چه باشد الحمد لله الذی صدقنا وعده و خلعت
روی چه باشد وجوه یومئذ ناظرة و خلعت چشم چه باشد الی
ربها ناظرة این همه جهت جزائی بما کانوا یعملون **قطعه** بخشی یا نیکوان
نکوئی کن ‹ شعله نیک را بهانیک است ‹ از نکوئی کسی زیان نکند ‹
عمل نیک را جزا نیک است **سخن چهارم** عمال معامله محابله گوشند چه
ابو الحسن خرقانی گفتی خداوندا با من بدیر و چه معامله کنی

یکی

یکی وقت نزع ملک الموت آید بر من مفرست که مرا با او خصومت شود
نبا زانکه من جان از و نستده ام که بدو باز دهم مرا جان تو داده
هم تو بخواه نه بینی که چگونه باز خواهم داد **دوم** از تو گفتن بنده را
دادن **دوم** آنکه چون مرا در گور نهند ملائکه سوال بر من مفرست
که جواب من همان است که یکبار گفته ام در روز الست بربکم قالوا بلی
این جهت این همه از برکت نیکو معاملتی او بود آری معامله ستوده
در همه ادیان ستوده است. **آورده‌اند** بزرگی میگوید وقتی میان کفار
شده جز دیدم که آن همه ایشان صدیقان است یکی از ایشان است
که یکی را دیدم افتاده و جان داده گفتم این را چه افتاده گفتند
ناگاه چشم این بر نامحرمی افتاد از شرم آن جان داد **دوم** آنکه
یکی را دیدم بر دار کرده گفتم این چه گناه کرده اند گفتند این اسم اعظم
را میان بازار یاد کرده است **سوم** آنکه بقالی را دیدم در
دوکان نشسته کم می ستد و راست میداد گفتم این چه میکنی بچوبین
از آستین بکشید و گفت ازین شرم می آید که راست ستانم و کم بدهم
قطعه بخشی پاک کن عقیده خویش ‹ زهره بر معتقد عقیده شود ‹

عصیان

هر چه آری همان بری بی شک ‹ کار اندازه عقیده شود **سخن پنجم**
اصحاب دل که چون حبة القلب در دلها جا کرده اند چنین گویند
لطیفه از لطایف حضرت خود در خاک تعبیه کردند از دل نام نهادند تا
هر گاه که خواهند نظری در و کنند نظر بر آن لطیفه لطیف افتد نه
بر خاک کثیف ابو علی سیاح میگوید همه عالم دل خواهد ما بیدلی
خواهیم زیرا که کار این بیدلان دارند تا قیامت قالب از بند جان
تا ابقاء ابد یابد و اگر نه قالب خسیس را چه مجال آن باشد که او را بقاء ابد
بخشند ای صاحبدل فردا بیکی خطاب آید ای بنده تو ما را هرگز
شناختی یا نه اگر نشناختی دعوی شناخت چرا کردی و اگر شناختی چرا
با آشنایان آن کنند که تو کردی ای بی باک آنچه تو در گنج خانه مسکینی
اگر مردی میان ما راز کن تا معلوم شود که تو از خلق می ترسی یا از خالق
اگر تو از خالق ترسی همه جا ترسی همه روز آن خوری که میخوری و همه شب
آن کنی که میکنی **عزیز من** وقتی اعرابی بحضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله
گناهی عظیم کرده ام توبه میکنم توبه کرد و بازگشت ساعتی شد باز آمد
گفت یا رسول الله اندر آنچه من گناه میکردم بصیر مطلق تعالی و تقدس می‌دید

آن بزرگی

این همه منی کی پسندد گوره رز و جان بداد **قطعه** بخشی شرم کارها دارد ‹
سخت آن دل که هیچ شرم نکرد ‹ هر چه خواهد کند بی شرمی ‹
هر که او از خدای شرم نکرد **سخن ششم** بیداران شبها
عشق گویند فرمائید تنام عینی و لا ینام قلبی همه شب بیدار
بودی و عبادت کردی آری این همه از دولت بیداری آن دولت
که تو همه شب می خسپی امید است چنانچه از برکت بیداری
او شبها این امت را استراحت میکردند از خون و شفاعت
او روز قیامت هم راحت خواهد گذشت **عزیز من** لو لم یسبق
خدای را دوست داشتند خدای بر ایشان رحمت کرد و این
امت را خدای دوست میدارد بر ایشان چگونه رحمت نکند
آورده‌اند ذو النون مصری میگوید که مرا کنیزکی بود لغایت
سیاه وقتی نیم شب خاسته بودم میگفت و مناجات
میکرد خداوندا بحق آنکه مرا دوست میداری چنین
کن و چنین کن گفتم ای سیاه تو چگونه دانی که ترا خدای
دوست میدارد گفت از آن میدانم که مرا درین نیم شب

توفیق آن داده است که برخاسته ام و او را می پرستم و
ترا در بستر غفلت در خواب گذاشته است قطعه بخشی
چون حق نگهبان باشد تا توانی بکن رعایت حق
نتوان برد دولت ابدی مگر از دولت عنایت حق مشکات چهارم
ای چون قلم همه از معانی جنبده جهان فرمانبردار ن والقلم تعالی
ولقد کس قلم بیافرید فرمان آمد اکتب علمی فی خلقی قلم
از برای امتثال امر بسر روان شد و می نوشت که قوم نوح
چنین کنند و ما ایشان چنین کنیم چون نوبت بدین امت رسید
در قلم رفت که این امت از همه امم گناه بیشتر کنند قلم متحیر
وار باستاد که در حق ایشان چه عقوبت فرمان خواهد شد
خطاب آمد بنویس رهی اُمّةٌ مُذْنِبَةٌ وَأَنَا رَبٌّ غَفُورٌ ای
ملائکه شما نظر درین میکنید که بعضی از فرزندان آدم از دست خود
خون ریزند نظر بران کنید که بعضی از چشم خون ریزند میان
شما کسی است که همه سنت باطل خواهد نهاد و میان ایشان
کسانی اند که همه سنت صالح خواهند نهاد إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

ابو البشر

ابو البشر صلوات الله و سلامه چون بزمین آمد او را ملامت میکردند
ای آدم چه کردی خانه چون بهشت بجند دانه گندم بفروختی آدم
گفت باکی نیست فرزندان من بجند دانه جو باز خواهند خرید
با این همه چون آدم در دنیا آمد بسیار گریه کردی فرمان آمد
ای آدم چندین گریه چیست گفت آری نهال عشق در مزرعه سینه
نشانده ام و هوای هندوستان از همه هوا گرم تر است از
چشم چشمه ساختم این نهال تازه را آب میدهم تا پژمرده نگردد ای
آدم از همه عالم این درد و اندوه چرا اختیار کرده گفت
از ان اختیار کرده ام که هر چه من اختیار کنم لیکن نمیگذارند
باشد که این همه از من بستانند قطعه بخشی اختیار چیزی بیست
مار باید ز و هر گنج طلب گر نخواهی که راحتی ببری
جای راحت ز چرخ رنج طلب مشکات پنجم ای حاجی
کعبه قبول وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زد و بدین
عبارت مناجات کرد خداوندا تو خبر من بیستی یا بی که ایشان را
عذاب کنی آما من خبر تو می شناسم که بر من رحمت کنند فردا عاصیان را بند چون

نامه خود باز کنند هیچ معصیت نه بینند گوید خداوند آن معصیت
من چه شد فرمان آید من از سر آن گذشتم تو هم از یاد آن
بگذر بنده من نه آنست که گناه نکند اما بنده من آنست که
چون گناهی کند بدر من باز گردد تا چون توبه و مغفرت بهم جمع شود
عالم زین خلق کیست گفت مطیع بی پاک آری بنده
بی باکی همه عداوت است و ثمره ترسناکی همه محبت و نزدیک
جوهریان جوهر حقیقت درحقه دو کون گوهری گران بهای
تر از محبت نیست عزیز من در عالم محبت چون محمود را یار شد
و ایاز محمود گشت گاهگاه محمود گفتی ای ایاز محبت مستقیم مسئله
معکوس گردان گذشت که ما خواجه بودیم و تو غلام بعد از این
ما غلامیم و تو خواجه آری هر کرا خلوت دوستی پیوسته بود
بسر همه توانگران ادات اگرچه از مال حبه ندارد و هر کرا قسم
عداوت بر ناصیه کشیدند سر همه گدایان او است اگرچه خزائن
همه عالم او راست موسی گفت ای فرعون ترا با این همه ملک
آن نیست که درین حضرت دم سوال زنی و من با این همه درویشی

رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قطعه بخشی دولت قبول طلب باغ اقبال
را خزان نبود گر قبول خدا بدست آری هیچ دولت
ورای آن نبود مشکات ششم صرافان نقود دین و جوهریان
جواهر یقین چنین گویند هر دو کون بمنزله حقه بود و جوهر
آن حقه وجود آدم علیه السلام خراط یکساعت ده حقه بازد
اما سالها باید تا دُرّ ثمین در وی نهند ظاهر آدم از گل بود
و در گل مهلت نمی بایست مهلت در دل می بایست اما نه
مهلت قدرت بلکه مهلت حشمت اگر آدم را یکلحظه در وجود
آوردندی ان اظهار قدرت خود بودی چهل روز بر روی دشت
کار قدرت رفت تا اظهار حشمت آدم باشد که دران حضرت
حشمت دوستان خود دوستتر دارند با اظهار کار قدرت خود
لطیفه اندرانچ زمین را بر قارون مسلط گردانیدند موسی
خطاب رسید ای موسی فرعون ما را آزرد و قارون ترا آزرد
بر قارون مسلط گردانیدم نه بر فرعون تا جهانیان بدانند
که نزدیک ما آزار دل دوستان ما بزرگتر از دعوی خدائی

فرعون است قطعه بخشی برنج دوستان مطلب * گر همی شستی است
دوستان سلوک * هیچکس از خلق نا خالی * بیت از آن
دوستان مطلوب سلک عشاق هفتم اهل انصاف گویند هیچ
انصافی از آن بالاتر نیست که کسی انصاف خود بدهد
و چون در افعال و احوال ناشایسته خود نگرد خود را
خود تشنیع زند محمد واسع که جهان وسیع در چشم حکمت او
تنگ تر از چشم مور بودی گفتی اگر گناه را بوی بودی
هیچکس با من نتوانستی نشست عزیز من اگر کسی بر زمین پیش
آسمان گناه کند چون خود را درین معرض دارد و مثل
این شکستگی را در باطن خود دهد غالب آنست که همه گناه
او ناچیز شود حکایت در بنی اسرائیل بت پرستی بود که او چهار صد
سال بت پرستیده بود وقتی او را حاجتی افتاده بود ای دوست
اگر وقتی از سر غفلت دور گشت نماز مسکینی در حال زبان بگشایم
برکتی که مال ها بسیار بکن و فرزند مرا عمر دراز ده و بپای
مرا بیامرز بعد از چهار صد سال او را فرزندی بود رنجور شد پس

بت

بت رفت و گفت که چهار صد سال است که ترا می پرستم و از تو حاجتی
امروز مرا حاجتی پیش آمده است می باید که فرزند مرا شفا دهی
هیچ شفا حاصل نشد و ناامید شد و گفت یکی از خدای موسی
و هارون بخواهم از سر امتحان نه از سر صدق گفت ای خدای
فرزند مرا شفا ده در حال از بستر برجست و پیش او باز آمد آن مرد
متحیر شد بر موسی رفت و گفت چهار صد سال است بت پرستیده ام
اگر بیایم قبول کند موسی چون بشنید از آنجا که صلابت او
بود گفت نی آن مسکین از پیش موسی شکسته باطن بازگشت
در حال فرمان رسید ای موسی سلام من بر آن بت پرست
برسان و بگو اگر چهار صد سال دیگر بت پرستی کنی و یکبار باز سر بجهی
و شکستگی بگویی یا رب هفتاد بار بگوییم لبیک عبدی لبیک عبدی
قطعه بخشی فضل حق بیان که کند * بحر او کامل است و افزون هم
تا چه دریای رحمتش کامروز * غرق آن رحمت است کافر هم
سلک عشاق هشتم شب روان راه محبت گویند عاشق ... آتش
از آن دوست دارد که راز ... در روز وقت ادا اوقات.

ساعتی غیری غارت میکند اما شب با همه شب بازی میگذرد و شب
که با دوست باشد روشن تر از روزی که با غیر دوست باشد
آری چون با غیر باشی غیر باشی و چون با دوست باشی
دوست باشی بزرگی میگوید اگر تو صحبت حق یافت صحبت من
ترا چه کار آید و اگر صحبت او نیافته از صحبت من ترا چه بیاید خوش
وقت کسی که او همه وقت با دوست باشد اگر چه ان قرب کم از بعد
نیست خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی قرب القرب ما نحن فیه
بعد البعد آری چون یکی در آینه نگرد صورت خود را آینه
بغایت قرب اما اگر او را سودای آن صورت در سر افتد
و خواهد آن صورت او را در دست آید عمر او به پایان رسد
و آن صورت در دست نیاید نزدیکان را پیش بود حیرانی
عزیز من هر که با آب قریب تر او غریق تر و هر که با آتش نزدیکتر
او حریق تر اصمعی که شام او روشن تر از صبح دیگران بود
میگوید در شام نزدیک یکی از اهل قرب رفتم او را دیدم با انواع
بلا مبتلا گفتم چند گاه است که تو برین حالی گفت سی سال است تا

من برین

من برین حالم اما هیچ وقتی نگفته ام مسنی الضر قطعه بخشی عشق
آتش است ار چه اهل او را نباشد ازو بیم * مرد او را آتش که
در آتش * همچنان خوش بود که ابراهیم سلک عشاق نهم خضر قدمانی که
سیراب چشمه آب حیات اند چنین گویند وقتی شخصی
دار از خانه درویشی آب خواست آب گرم و ناخوش بود
دادند گفت این آب بغایت ناخوش است درویش گفت
ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هر گز آب خوش نخورند
آری گی معافی بعد از فوت در خواب دیدند گفتند در
عالم بالا توجه معامله گذشت گفت بمن خطاب رسانیدند
که هان از دنیا چه آورده گفتم از زندان میرسم از زندان
چه توان آورد اگر مرا خبری بودی خود هفتاد سال در زندان
نمی ماندم حکایت ربیع [...] شمال دنیا میگوید
من او را در خواب دیدم گویی سر پا برهنه میرود گفتم کجا
گفت بگذار که از زندان خلاص یافته چون بیدار شدم
در خانه او رفتم او را مرده یافتم قطعه بخشی این جهان است

زندانی ای لب دل که از غمش خون شد کیست اندر جهان
نکوئی تو که ز زندان نخواهد بیرون شد شیخ رحمت
از ارباب معانی طریقت و اصحاب تجربه حقیقت گویند
اگر شیئی کاری نمی توانی کرد گاه هم مکن یعنی اگر کسی را نمیتوانی
یاری بدی هم مکن و اگر مسلمانی را منفعت نمیتوانی رسانید
یاری بمضرت هم مرسان و اگر روزه نمی توانی داشت
یاری گوشت مسلمانان هم مخور که این هر سه کار از قاعده
انصاف خارج است و در عالم هیچ هنر خوبتر از انصاف
نیست و هیچ هنر زشت تر از بی انصافی نه بزرگی را رسیدند
بی انصافی حیث گفت از دوست مپرس و دشمن گله کردن از رسول
وقتی خواجه شقیق رحمت درد شقیقه داشت خلیفه طبیبی
فرستاد بدو و فرستاد طبیب گفت چگونه ای خواجه گفت هیچ
عاقل از دوست مپرس و دشمن گله نکرده است طبیب از انجا
بر ابراهیم ادهم رفت که او استاد شقیق بود ابراهیم
رحمت عظیم داشت گفت چگونه ابراهیم تمام کیفیت بیان

رفتر

رحمت خود با طبیب گفت طبیب گفت شقیق مارا از رحمت خود
محرم نداشت تو که او استاد اوی چگونه محرم میداری
گفت محرم نمیدارم اما حال درد خود با تو از آن میگویم
تا بدانی که جایی که دوستان خود را ازینها میکنند با دشمنان
چها خواهد کرد قطعه بخشی عشق مذهبی است عجب که دل کشی کس
بیاران چه خواهد کرد انکه از ره لعزق و دوست نهد بر سر دشمنان
چه خواهد کرد شیخ قدس سره بیداران این راه گویند هیچ از این دوری
بود که چون مرد چهل ساله شدی جامه خواب در نوشتی و خواب
را وداع کردی و گفتندی بعد از این چهل سالگی خواب نتوان کردن
با هفتاد سالگان دیده اعتبار نگشایند و آن سخن را الحکیمه وقت
خود ساز و پیش از این وقت خود را در خواب خرگوشی میدارید
که بعد از هفتاد سال در خور غفلت نتوان خفت فضیل
عیاض که هم وقت او بکمال بیداری مکمل بود گفتی اگر دنیا که
همه را در خواب غفلت میدارد از زرین بودی و گذرنده
و آخرت سفالین بودی و پاینده بودی مرد بیدار کسی بودی

که این سفال اختیار کردی نه آن زرین که دل بر حطام دنیا بسته
هیچکس را از دنیا چیزی ندهند تا همان قدر از دین او کم نکنند
چون حال این است پس ای خواجه هر چه میخوری گوئی تو از
کیسه خود میخوری کسی باشد که پنبه غفلت از گوش
هوش خود بیرون کند و این نصیحت بسمع باطن
بشنود وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است
اگر آبادان بودی آخر مرا از آنچه میگفتم مانع شدی و گفتی
که این چه میگوئی و آیا دانی از مردان دین باشد چون مردان
دین کم شدند گوئی دنیا خراب گشت از شیخ بشنو وقتی در دولت ابلیس
بد بدیر برهنه میرفت گفت شرم نداری گفت از که قطعه بخشی
در زمین نماند کسی چون من از زمانه آزرده است
دیر شد این جهان ز اهل صلاح شکل دلهای خراب
شده است شیخ قدس سره کریمان عالم طریقت گویند نزدیک
ما فاسق کریم بهتر از پارسای لئیم ای خاک بر سر مردم لئیم
که پرلیث نی عالم همه از شوم قدم او است کریمان از انها

کرانیم

که از یاد ایشان دلها مرده زنده شود لئیمان از آنها شند
که از دیدن ایشان باطن زنده تیره گردد و طایفه که از شوم ایشان
باطن دیگران ظلمانی گردد باطن ایشان کی نورانی بود و زهد
او شناسائی است که فرو نیاید مگر در دلی روشن و عقیده صافی
عزیز من وقتی مردی از سهیل عبد الله تستری رحمة الله علیه
که جدی فلک بزغاله خوان وقت او بود گوسپندی بفروخت کسی
که بخرید بعد از زمانی باز آورد و گفت این گوسپند خود باز
ستان که او علف نمیخورد سهیل گفت تو چگونه دانی که او علف
نمیخورد گفت من او را بیرون برده بودم و در کشتی رها کردم اصلا
دهن بچیزی بنبرد سهیل گفت ای خواجه این گوسپند ما از کشت
مردمان خوردن عادت نکرده است برد او را علف بهیا
او برفت همچنان کرد در حال خوردن گرفت عزیز من هر گاه از این
گوسپندان مسلمانان بدین عقیده بودند در این ایام فرزندان
بیع مسلمانان این عقیده نمانده است قطعه بخشی زادمی صلاح
دور ای اهل کینه بود بی لوز جز ز اهل صلاح بی خبرد

تاکه

تا که فرزند اهل فسق و فجور **سکلت سوم** عالی همتان گویند مرد عالی
همت کسی است که او طاعت کند و عوض نخواهد عزیز من کسی که
ترا بی عوض آفرید الطاف این اقتضا کند که تو او را بی عوض
پرستی و عاشق که از معشوق بعوض راضی گردد با او همان معامله
باید کرد که زبیده کرد چنین گویند وقتی جوانی بر در زبیده آمد
و گفت من بر زبیده عاشق شده‌ام این خبر بزبیده رسانیدند زبیده
او را درون خواند با او گفتن گرفت زنهار بار دیگر مثل این سخن
نگوئی که هم ترا و هم مرا زیان دارد هزار درم بستان از سر
این سخن بگذر گفت نتوانم گذشت گفت دو هزار بستان گفت
نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار بشنید راضی
شد زبیده چون این حال بدید فرمود تا او را گردن زنند
چون او را گردن زدند میگفت هذا جزاء من ادعی محبتنا
و لم یکتف بنا عمالنا عارفانی که دران ایام بودند هر که این قصه
می شنیدند بیهوش میشدند و میگفتند مخلوقی که دعوی محبت
مخلوقی میکند اگر بغیر او راضی گردد با او این ماجرا میرود بنده که

دعوی

دعوی محبت خالق کند اگر بدون او میل کند با او چه کنند
بشنو بشنو بزرگی بود که او هیچ وقت هیچ ورد است نکرستی و گفتی
من شرب شربة من کاس المحبة لا یحب الاشتیاق الی غیره وقتی در
اثناء طواف کعبه یکی او را از دا خواست تا جانب او بنگرد از هوا آوازی
شنید که من التفت منا الی غیرنا فلیس منا **قطعه** چشم از همه بر دوز
دیدن زنده و شمر اسان نیست گرچه دنیا است بهر نظاره نیک دیدن
بغیر فرمان نیست **سکلت چهارم** طبقه که ایشان را هستی بمثابه نیستی است
و نیستی بمثابه هستی چنین گویند درویش حقیقی کسی است که او در
نیستی چنان خوش باشد که دیگران از هستی و در هستی چنان ناخوش
باشد که دیگران از نیستی و خود را چنان مشغول محبوب کند که او
دست در دامن محبت عزیزی زند و نه غیری را گذارد که دست در دامن
محبت او زند خواجه سری که نه سر سری بود میگوید سی سال در
طلب عزیزی بودم روزی او را در کوی دریافتم و هو قائم علی
الصخرة فدنوت عنه و اخذت ذیله فقال خل ذیلی یا سری فان الحبیب
غیور آری کسی که دعوی محبت کسی کند اگر یک چشم زدن بدیگری

بر دارد او را ارباب قلوب معذور ندارند بشنو بشنو اندرایج
حسن علی رضی الله تعالی عنه خورد بود روزی امیر المؤمنین
علی رضی الله تعالی عنه او را بسر زانو نشانده بود و از غایت
محبت سر او را می بوسید حسن گفت ای پدر این ساعت خداوند
تعالی در تو می بیند گفت می بیند گفت شرم نداری که خدا در تو
ناظر باشد و تو غیر او را دوست داری فبکی علی بکاء شدیدا
ثم قال و ما الحیلة یا بنی قال الحب لله تعالی والشفقة علینا **قطعه**
نخشبی دوستی حق را باش چند باشد خیز با باطل کس دل
مدیع و بدان مرده زن بس دوستی دوستی حق دان بس
سکلت پنجم صدرنشینان صفه علم چنین گویند روا باشد
که فعل بنده برخلاف مامور به باشد اما روا نباشد که برخلاف
محکوم به باشد قدریان قدر قدرت او ندانستند و حیران
نهایت حکم او نرسیده قوم جبریان گفتند همه او کرد و قدریان
گفتند همه ما کردیم اهل سنت و جماعت گفتند او از آن عزیز
تر است که آن کند که ما کنیم و ما از آن عاجزتریم که آن کنیم که او کند

سلطان

سلطان جلال بی نیاز دیر بار است در عالم این ندا در داده است
که وجود شما در جنب عظمت ما چون عدم است و عدم شما
نزدیک قدرت ما چون وجود هر گاه که بعظمت ما نظر کنید همه
موجودات را معدوم دانید و هر گاه که بقدرت ما چشم اندازید
همه معدومات را موجود انگارید عزیز من هر که را وجودیست
آن وجود بین العدمین است و وجودی که میان دو عدم
باشد آن بمنزله عدم باشد الوجود بین العدمین کالطهر
المتخلل بین الدمین چنین گویند وقتی بزرگی بود که او یکبارگی
از خلق بریده بود وقتی او را گفتند چرا با خلق نمی آمیزی
گفت پیش ازین معدوم بودم و بعد ازین هم معدوم خواهم شد
چند روزی که خلعت وجود یافته ام با موجودی سازم که
دایم او از تخت عدم مصون باشد تا من در غم دو عدم
در نمانم یکی عدم خویش دوم عدم او بشنو بشنو اندرایج لیلی
بسر و این خبر بمجنون رسانیدند گفت این ماجرا از من است
چرا کسی را دوست دارم که او بمیرد **قطعه** نخشبی مرگ دوستان

تنبه است چند بر روز کار خود خندی هر دم از مرگ نشان
ترا مرگ است آنچه میبرد برو چه دل بندی **سلک بیست و ششم**
بباید دانست لا راحت مع الله ولا راحت مع غیر الله
عزیز من با دوست بودن با هیچ چیز با هم خوش است
و بی دوست بودن با همه چیز نا خوش است هر که
از دوست محجوب است اگر چه خزائن دنیا در این
وقت او است او در عین بلیت است و هر که بالطاف دوست
مجذوب است اگر چه نان شب ندارد در آشنا عطا اکرم است چون
دریای مغفرت لم یزلی موج زند جمله اذلال و معاصی منعدم
و متلاشی گردد زیرا که ذلل لم یکن است و رحمت لم یزل
ولم یکن با لم یزل مقاومت نتواند کرد سبحان الله
من حیران قومی ام که با وجود چندین خزائن باقی
دم بی نوائی زنند و از برای چیز حقیر خود را در
خطر اندازند ای درویش آنچه ترا کافیست بی رنج تو
بتو میرسد اما این همه رنج دیدن تو از برای زیادتی است

بیت تو روزی با توانگر با درویش میگفت امروز نیچ روز است
که من چیزی نخورده ام درویش گفت ای خواجه گرسنگی
تو از بخل تو خواهد بود نه از مال **قطعه** بخیلی چند رنج ... دید
بدترین رنج رنج محرومیست ز آتش تو بتو رسد بی رنج
رنج تو از برای افزونیست **سلک بیست و هفتم** اهل معرفت
گفته اند پیش ازین مردان بودند که از طاعت همه چیز داشتند
و چنان مینمودند که هیچ چیز ندارند و شما هیچ چیز ندارید و
چنان می نمائید که همه چیز دارید عزیز من اگر هزار سال درین
راه قدم زنی اگر در خاطر تو بگذرد که این را قبول باشد
هنوز تو مرد جاه طلب هستی نه مرد راه طلب حق چو کسی که او
دو بار از راه بول بیرون آمده باشد او را با جاه چه کار
وجود بیچاره چند را از ماء مهین و حماء مسنون در وجود آورده اند
ضعیف من ضعیف تراب من تراب مفلس من مفلس
عاجز من عاجز متحیر من متحیر الگاه گریبان گرفته
در منوگر شجاعان آورده ام جانبی میکشند و حکم جانبی

میان
ای برادر اگر خواهی این راه بمنزل رسانی زنهار خود را در
زمرهٔ طائفه که از طاعت توانگر بوده اند همه وقت خود را مفلس
تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس اند خود را چگونه
توانگر تصور کنند آورده اند وقتی طباخی بود همه وقت در تنور
نان گرم طیار کرده مانده اگر کسی برو درم قلب آوردی اگر چه
او بدانستی که این درم قلب است از سره وقت خویش بر
ندادی و اظهار نکردی آن بستدی و آنچه از درم سره آن
او را دادی وقت نزع روی سوی آسمان کرد و گفت خداوندا گرفت
تو میدانی که سالها خلق ز من درم قلب آورده است
و من آن درم بر روی ایشان باز نزده ام من نیز امروز
بحضرت تو طاعت قلب آورده ام بر روی من باز مزن
قطعه بخیلی مفلس است در دنیا مفلس از مال مالکان باشد
هر که بینی توانگر عقبی است او بدنیا چو مفلسان باشند
سلک بیست و هشتم اهل تحقیق که تعلق باطن ایشان همه با کیا است
که او را با کسی تعلق جائز نیست چنین گویند تعلق کسی که با
دنیا

دنیا باشد او از عقبی باز ماند و تعلق کسی که بعقبی باشد او
از دنیا باز ماند و تعلق کسی که بمولی باشد هم از برای
اوست تعلق باطن اندازه باطن باشد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه میگوید شبی در مسجد در آمدم اعرابی را دیدم
در گوشه مناجات می کرد خداوندا من از تو هیچ نمیخواهم
مگر ربانی در گوشه دیگر صدیق اکبر میگفت خداوندا من
از تو هیچ نمیخواهم مگر هم ترا آری التماس مردان اندازه
همت مرد باشد ای درویش چون تو از کسی میخواهی که
حقیقت میدانی که هرچه خواهی خواست او خواهد داد باری
آن چیز خواه که دیگران نتوانند داد عزیز من هرچه
ترا خوش آید اگر تو آن همه از خلق خواهی غرض لغو
بحصول نه انجامد زیرا آنچه خلق همه چیز ندارد همه از کسی
باید خواست که او همه چیز دارد بیت وقتی یکی رسم
کور درویشی رفت دنیا خواستن گرفت شب آن درویش
او را خواب آمد گوئی میگوید ای خواجه هر کسی چیز دهد

که او را آن چیز بوده باشد السخی بجامک چون همای بیع وقت
دنیا نداشتم ترا از کجا دهم چون زر سر خاک درویش
ای که ترا دنیا نباید خواست اگر دنیا خواهی ترا بر سر خاک
دنیا دار باید رفت قطعه نخشبی ای نام همه مطلب الحیوان
نه هر سبو دارد همه از آن کس طلب که او همه وقت هر چه
خواهی همه همو دارد سلک بیست و نهم بباید دانست که پرده کرم
بحکم قهر قدم از روی طاعت ابلیس برگرفتند طاعت
او همه معصیت شد و نقش عفو بحکم فضل سابق پیش ذلت
آدم داشتند ذلت او همه طاعت گشت ای درویش
یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن تا ببین
تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با خود جنگی کنند
که آن را صلحی نباشد زیرا که نفس ضد دین است و مرد دین
با ضد دین صلح نتواند کرد هذا وقتی شخصی نزد درویشی رفت
و گفت من ترا غیبت کرده ام مرا بخش گفت چیزی را
که خداوند تعالی حرام کرده است من از آن حلال
نتوانم

نتوانم کرد هذا در اصطلاح فقرا جنگی که با نفس خویش کنند
آن را احتساب طریقت خوانند چنین گویند وقتی اعرابی
بخدمت امیر المومنین عمر رفت او را دید زرد چوب بر
اندام مالیده و چون لت خوردگان می نالید او را آن
محل نبود که از و تفتیش آن حال کند بر پسر او رفت
و از آن حال استفسار کرد پسر عمر بگریست و گفت پدر ما را
رسم است در هفته شش روز با خلق احتساب کند روز هفتم
با خود و هیچ آن روز بوده باشد که در امری از امور دین
نفس خود را کاهل یافته است هم بدست خود بر خود چندان
تازیانه زده است که خود را مجروح گردانیده نغز بین کسی
که با نفس خود دایم احتساب کند و از و همه دعوی برود و همه
معنی بماند و معلوم عالمیان است که دعوی همه عیب است و معنی
همه هنر [illegible] وقتی تعالی با نباز که میزان آسمان
با سنگ ترازوی او [illegible] یکی را [illegible] سوار شده و از
هار تازیانه ساخته گفت این سهل است کار آنست که یکی میان

دو پاره ترازوی بنشیند و کار از برای حق کند قطعه نخشبی هیچ [illegible]
دعوی دین مدعی از قبیل زندان شد اندرین راه هر که دعوی
کرد او سزاوار بند و زندان شد سلک سی ام صاحب قدمان یکی
که جز بر صراط مستقیم قدم نمی نهند چنین گویند بر مرد راه
واجب است که در هر قدمی که باشد داد آن قدم بدهد
پس برین قضیه سالک می باید که کار لایق جامه خود کند
حضرت رسالت پناه محمد صلی الله تعالی علیه و سلم ویل
لمن لبس الصوف مخالف قوله و فعله آری اگر یکی در قبا
کار گلیم کند مستوجب آفرین شود و اگر یکی در گلیم کار قبای
کند مستوجب نفرین گردد شنو اصمعی میگوید در راه
کعبه یکی از من برنجید چون بمقصود رسیدم او را
دیدم حلقه کعبه گرفته میگفت خداوندا اصمعی را بیامرز
گفتم من ترا برنجانیده ام تو مرا چگونه دعا میکنی گفت
ای خواجه کار مناسب حال خویش می باید کرد ترا
هر چه باید بکن اما مرا پدر محسن نام نهاده است

مرا کار مناسب نام خویش می باید کرد قطعه نخشبی هم بنام غره مشو
[illegible] نیکی کنند مرد کامل کسی بود که بد هر کار در خورد
نام خویش کند سلک سی و یکم ای قدم در راه مردان زده
زنانی که درین راه مردوار رفته اند اگر شمه از مناقب
ایشان با تو در میان آرم خجالت بر سر وقت خود
اندازی چنین گویند محمد بن سیرین را خواهری بود
سی ساله از جای نماز برنخاسته بود مگر از برای تجدید طهارة
همو گفت اگر مرا در خواب روی نامحرمی دیده شود ما هم
در خواب روی از و بگردانم وقتی بزرگی این سخن بشنید
گفت یا لیت ما در بیداری چنین می بودیم که او در
خواب بود عزیز من درین راه نظر در ذکورت و انوثت نکنند
کار معامله دارد چنین گویند روزی خواجه کنیزکی بخرید چون
شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب من راست کن تا بخسپم
کنیزک گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت اتوقد مولاک ام
لا قال لا قالت الا تستحی ان تو قد و مولاک یقظان [illegible] و فی

زنی بود صالحه با مردی فاسق بگفت عقل میان مردان و زنان
چگونه قسمت شده است مرد گفت عقل را ده جزو کرده اند
و نه از آن بمردان داده اند و یکی بزنان گفت شهوت
چگونه قسمت شده است مرد گفت شهوت را نیز ده جزو کرده اند
اما نه از آن بزنان داده اند و یکی از آن بمردان داده
اند آن زن گفت ای فاسق یک جزو عقل ما بر نه جزو شهوت
ما غالب می آید اما نه جزو عقل شما بر یک جزو شهوت شما غالب
نمی تواند **قطعه** نخبی عقل باشد مایهٔ شهوت ❊ اهل شهوت
ز عقل بیخبر دانند ❊ عاقلی محض شهوتی بود ❊ عقل و شهوت
نقیض یکدگر اند **سلک بعقاد ششم** ای سرمست شراب الخانهٔ عشق
امم سابقه را شراب حلال بود و برین امت حرام
شد این جهت آری از ساقیان ابدی در حلق
امم پیشین جرعه از مقلقل عشق نچکانیده بودند شراب
مایهٔ طربیت جرعه از آن نگذرانند ایشان اهتزازی در باطن
ایشان ظاهر شدی باز این امت سرمست صهبای عشق

در ازلی

و سر خویش مشغول و ذوق اند اَن الابرار یشربون
ازلی در جگرهای آتشین تعبیه کرده اند اگر مایهٔ دریای
در حلق او ریزند ذرهٔ آن آتش جگر او کم نشود علمای
ظاهر گویند یا نار کونی بردا و سلاما خطاب بر آتش ظاهر
ابراهیم را بود اما علما سر گویند این خطاب بر آتش
باطن ابراهیم را بود ای نمرود از برای ابراهیم چه آتش
می افروزی آتش که در کانون سینهٔ ابراهیم نهاده اند
اگر شراری از آن در حیز ظهور آید با هم نمرود خاکستر
شود و هم آتش او و ای برادر سوختگان آتش محبت
ابدی و مستان بادهٔ مودت سرمدی دیگر اند
معروف کرخی که در کرخ طریقت از و معروف تری نبود
فردا عرصات قیامت در ابد چنان نماید که مست است
مردمان پرسند این کیست آوازی شنوند این مست
محبت ماست بعده او را گویند در بهشت در رو او گوید
مرا به بهشت چکار من حضرت جلال را از برای بهشت نه

پرستیده ام من خدا را برای خدا پرستیده ام ملائکه
سلاسل نور در گردن او کشند و او را جانب بهشت کشان
کنند و او طریق مستان فریاد کند و همی گوید بمیرد و نمیرم
قطعه نخبی مست بادهٔ عشق است ❊ نیستی هست شد ز مستی او ❊
عشق با گرچه مستی چهار نوع بود ❊ ز رسد مستی بهست عشق ❊
سلک بعقاد هفتم باید دانست که میان عقل و میان عشق
فرق داست علما را اهل عقل اند و فقرا اهل عشق عقل علما بر عشق
فقرا غالب است و عشق فقرا بر عقل علما و انبیا را هر دو حالت
بود عاشقانی که بهمه تن مشغول معشوق اند چنین گویند انما
یکون البدن حیث یکون القلب فاذا کان القلب مع الله
فالبدن یکون هناک آری المرء مع من احب هر که خبری را دوست
دارد بهمه تن در آویزد چنین گویند طاوس رحمة الله علیه
که طاوس کوهسار طریقت بود وقتی از غایت محبت نظر
در خانهٔ کعبه داشته بود و آفتاب گرم بر وی تافته گفتند
چرا در سایه نمی روی گفت وجدتی فو الله النظر الی هذا

تفاوت میان عقل و عشق

البیت افضل من عبادة الصوم القائم المجاهد ای همه وقت
دعوی محبت دوست کرده و چشم در غیر دوست کشاده
عاشق آنست که در هر چه بنگرد جز دوست را نه بیند
وقتی ادریس علیه السلام که مدرس مدرسه بالاست باره
پرسید دوستی تو با آفتاب تا چه حد است گفت من در اشتغال
ام و مرا نوری ذاتی نه سر و پای من آفتاب روشن بنگرید
چون هر چه من دارم همه از و دارم هر وقت که در خود بینم
گویی تو او را بینم **قطعه** نخبی هم بخود طلب مطلوب ❊ هر که در نعمتی
نمو بیند ❊ نیست خود بهانه بخواند ❊ منعم خویش را در و بیند ❊
سلک بعقاد هشتم ای محرم حرم معرفت بعضی از مردمان احرام
از برای کعبه بندند و بعضی از برای رب کعبه و کسی که
احرام از برای خانه بندد او را استقبال خانه باید کرد
و کسی که احرام از برای خصم خانه بندد خانه او را استقبال کند
و لهذا قیل الکعبة اذا رفعت زیارت ارباب القلوب فحلوة
المتوجهین الیها جائیده رابعه بصریه که جبار حد بصره زنی

هر درویش شود بار اول قصد کعبه کرد کعبه او را استقبال
کرد درویش صاحب نظر در حرم کعبه بود چون کعبه را دید
متحیر شد که کعبه چه شد در سرا او فرو خواندند ضعیفه از
راه دور قصد این خانه کرده است ما خانه کعبه باستقبال او
فرستاده ایم چنین گویند وقتی یکی از اهل معرفت چون
از مناسک حج فارغ شد در حال بار دوم احرام بست
او را گفتند ایام حج گذشت این احرام چیست گفت
احرمت من الوطن الی البیت الی صاحب البیت ای حاجی
کعبه معرفت اگر کسی خواهد که پای درین راه نهد جان
نهد که این جوانمردان نهاده اند که بعضی از جان بازان
درین راه با شتر و گوسفند نپرداخته اند و چون شتر
و گوسفند خود را قربانی ساخته اند بشنو ذوالنون مصری
میگوید رحمة الله علیه روز نحر خلقی بقربانی مشغول بودند
و کسی بکسی نمی پرداخت جوانی نزدیک من ایستاده بود و هیچ
نمیگفت جوانان را بگذشت روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی ان

هنا لا یفتقر بوا الملک بتقرب بنیهم و انا لا اجد هدیا سوی نفسی انا
القرب بذبحها ثم اشار بسبابته الی حلقه فخط فیه خطا کما یفعل
بالسکین فخر میتا قطعه بخیه جان بباز در ره عشق د عشق در
عقل مجازی یاران د در ره عشق دوست جان بازی د عاشقان
را کمینه کاری دان مسلک [illegible] اهل تحقیق گویند مردمان
در دنیا دو چیز خواهند وان هردو در بهشت [illegible] السلامة
والعافیت خواجه جنید که از صبح صادق صادقتر بود صبحی
مریدی را گفت کیف اصبحت مرید گفت بالسلامة والعافیت
خواجه بانگ بر وی زد و میگفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل
دنیا چگونه گویند کسی را که یکپای درون بهشت باشد و یک پای
بیرون او را این سخن گفتن حرام است ترا که از حضیض
دنیا تا اوج بهشت هزاران هزار ساله عقبه در پیش است تو این سخن
چگونه گوئی عزیز من سرگذشت یک مرید شنیدی لطیفه مرید دیگر
هم بشنو چنین گویند وقتی خواجه ابابکر وراق میگفت امروز
خلق چهار چیز می طلبند نه بهانا که بیابند مریدی برسید

آن چهار چیز کدام اند ابوبکر گفت یکی لقمه حلال دوم یار
موافق سیوم طاعت بی ریا چهارم عالم بی طمع مرید
گفت من این چهار چیز یافته ام گفت چگونه گفت لقمه حلال امروز
خشم است نیکو کسی باید که فرو خورد و یار موافق قرآن است و طاعت
بی ریا تفکر است و عالم بی طمع علام الغیوب است تعالی الله شانه
ابوبکر گفت ای فرزند چون تو آن لقمه تناول کردی و بدان
یار رسیدی و آن طاعت بجا آوردی و بدان عالم آشنا گشتی ترا
هیچ چیز احتیاج نماند قطعه بخیه نقد دین زدست مده د
خلق فضل کلیم هرچه یافت د نوا های بر سر گنج اند د نقد
دین هر که یافت هرچه یافت د مسلک [illegible] از رواه آسمانی حقایق
و دلایت [illegible] دقایق چنین گویند حضرت رسالت در شب
معراج از عالم حقیقت برگذشت و بحق قائم شد خطاب
الم تر الی ربک بی او در رسیدن گرفت چون از برای تبلیغ
رساله در عالم حقیقت باز آمد متعجب شد و میگفت خطاب الم
تر الی ربک با کسی کنند که او بصفت بقا موصوف باشد چون

هستی من ذره نور تجلی همه در من محو شده بود خطاب بر گره بود
و ذلک سر لا یتدرک بالعقل ای درویش اگر تو امروز
هستی خود در نیستی بدل کنی چنان همت کردی که هرگز
گرد نیستی گرد سرادق هستی تو نتواند نشست اما هیچ
نمیدانم که تو امروز بچه مشغولی قیل ینبغی للعاقل الکامل
ان یکون الیوم مشغولاً بما هو فی الغد مسئولاً عزیز من امروز
روز کاریست اما کدام کاری که ترا فردا بکار آید که چون
حضرت صمدیت را در حق کسی ارادت خیر باشد بر او
در عمل بگشاید و در بچه کسل فرو بندد و یکی از علامات
گرفتن حق آن باشد که کسی را بکاری مشغول کند که او را
هرگز آن بکار نخواهد آمد مسکین آدمی را عمر اندک
داده اند و حرص بسیار و آن اندک هر لحظه اندکتر
میشود و آن بسیار هر لحظه بسیارتر میگردد آدمی کار عبادت
کی کند بشنو ابراهیم موصلی را غلامی بود که آن غلام از
جلاب معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی

او بی علم بود او را سقائی فرموده بود روزی میگفت ای
غلام چونه گفت نیک بد خواجه گفت از چه سبب گفت
کدام سبب ازین فاحش تر که مرا کاری فرموده که هرگز
ازان کار خلاص نخواهم یافت مرا سقائی فرموده نه
خلق سیر خواهد شد و نه آب دجله کم من کار قیامت کی
خواهم کرد قطعه بخت نیک منقلب ز عمل عاقلان اندرین
نمونه روند بندگان هوس بادهٔ قدیم با دو دست
تهی چگونه روند سلک هفتاد هفتم بباید دانست صحبت زندگانی
که سالک را از مشغولی حق مانع باشد صحبت مردگان را
محبت شرفها دارد عبدالله واسطی که واسطهٔ قلادهٔ طریقت
بود میگفت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه غالب احوال در
گورستان بودی او را گفتند ای زنده باطن جهت که
صحبت مردگان اختیار کرده گفت این صحبت ازان اختیار
کرده ام که اگر میان ایشان باشیم طیبتی نکنند و اگر میان ایشان نباشیم
غیبتی نکنند و از ایشان هیچ وقت قولی و فعلی در وجود نیاید

که موجب

که موجب بافتنی و سبب کوفتی من باشد شبی بر عادت معهود در گورستان
برفت و گفت السلام علیکم یا اخوانی و اخوانی هیچکس جواب
نگفت گفتم یا الکم لا تردون الجواب آوازی شنیدم ان رد
السلام من طاعة وقد غلقت علینا باب الطاعات علی منبر
رضی الله عنه چون این سخن شنیدم گفتم یا معشر الاموات ان
اموالکم قد قسمت و ان دیارکم قد ورثت و ان نساءکم قد زوجت و ان
ایتامکم قد ذللت فهذا خبرکم عندنا فما خبر ما عندکم از گوری آوازی
شنیدم یا امیر المؤمنین ربحنا ما قدمنا و خسرنا بما خلفنا عزیز من
سفر بر دو نوع است سفر دنیا و آخرت در سفر دنیا توشهٔ خود
با خود باید برد اما در سفر آخرت توشهٔ خود پیش از خود باید
فرستاد قطعه بخت توشه در سفر شرطست راه بی توشه ده
چه سان باشد هرچه کس پیشتر فرستادست توشهٔ راه او
همان باشد سلک هفتاد ای سبب رنج و راحت خویش هستم هفتم
تا ندانی ترا از سبب دیگری خواهند گرفت هر رنج و راحتی که
بتو خواهد رسید سبب آن هم تو ئی چنانچه وبال طاوس پر

خوار

او باشد و وبال روباه موی او باشد و وبال عاشق چشم او باشد
بس خانه که شد خراب از گردش چشم وقتی از کثرت
گریه مردم دیده عاشقی جامه سپید وابیضت عیناه پوشیده بود
روزی طبیبی او را گفت اگر بگوئی من بدارو چشم ترا همچنان
روشن کنم که بود عاشق گفت ای خواجه تو دارو خود جای
دیگر کار بند که مرا این همه محنت هم از چشم روشن من آمد
آری وقتی کودکی میگریست یکی پرسید این کودک را که
گریانیده است گفتند هم عمل او و آن شنیده باشی که وقتی
حکیم را پری برد او را گفتند علت مرگ او چه بود گفت
همان زندگانی او لطیفه تزوج اعرابی امراة اشرفت
منه حسباً ونسباً فقال یا هذه انت مهزولت فقالت هذا لی
و لحیتی فی بنیک قطعه نحسی در دکس بکس نرسد سر این
حرف در زمانه کراست مرد از شوم خود شود کشته نه
زکس هم زمانست انچه بمااست سلک هفتاد هشتم تاج دادان سلطنت
حقیقت و دواج پوشان مملکت طریقت خیال کرده اند چون

پادشاهان

پادشاهان مجازی خواهند که یکی را قریب خود گردانند
او را کله و قبا دهند و پادشاه حقیقی تعالی ملکه چون
خواهد که یکی را بر عرصهٔ قرب و لب طالب انتساب نازد باز و
کله و قبا بستانند ای برادر معامله که با خالق زندگانی کنند
بدان معامله با خالق زندگانی نتوان کردن لان من خاف
شیئا هرب منه و من خاف الله تعالی هرب الیه لطیفه
وقتی معشوقی با عاشق میگفت اگرچه من بصورت بتو نمی
نزدیکم اما بدل پیوسته با توام بیت از ره صورت اگرچه دور
از تو مهجورم ولیک گر بمعنی بنگری پیوسته پهلوی
توام عاشق گفت مرا جانب دل راه نیست تو بصورت
با من باش و بدل هر جا که خواهی برو عزیز من بدین
معامله با حق کار نتوان کرد زیرا که اگر کسی را بود ای این
حضرت باشد و بصورت هر جا که او را باید برود و بهذا
شبی درویشی صاحب وقت در مسجد نماز میگذارد
با وزن با زبان کرفت دل او جانب حجره خانه مایل شد

شد از گوشهٔ مسجد آوازی شنید های درویش بدین نمازی
که میگذاری بر ما منت منه زیرا که هرچه در تو لطیف است
هر ساعت در خانه میفرستی و هرچه در تو کثیف است اینجا
میگذاری قطعه بخشی دل شگرف کالائی است گرچه در چشم
کار بسیار است هرچه جز دل بود تمام ز گل هست آنچه
کاری بود بچشم دل است مسلک سیزدهم سرانی که چون ستار
سر آمده مرد اند چنین گویند خواجه شقیق بلخی که طرهٔ بلخ
طریقت بود گفتی اگر کسی خواهد که همه وقت خوش باشد
آن خورد که باید و آن پوشد که دارد و راضی باشد
بدانچه حق با او کند وهذا اکثر حکایات الصبر اصمعی میگوید
در بیابانی اعرابی را دیدم با دو چشم بخته اما هیچ نمی
نالید گفتم چشم تو درد نمیکند گفت میکند اما الطبیب امرنی
بالصبر بعض کبیران علت فسق گویند اگر کسی را دردی رسد
او را هیچ داروی بهتر از صبر نباشد که خاتمت کار صابر
بخیر بود شیخ بزرگی میگوید در بیابانی زن و شوئی دیدم

کران

که آن زن در خوبی خوبترین زنان آن وقت بود و آن
شوهر در زشتی زشت‌ترین مردمان آن عهد بود و آن زن
شوهر را میگفت فردا هم من در بهشت خواهم بود و هم تو
شوهر گفت بچه دلیل گفت بدان دلیل که امروز ترا بمن مبتلا
کرده اند و مرا بتو ترا بحسن من مبتلا کرده اند و تو بر آن شکر
میگوئی و مرا بقبح تو گرفتار کرده اند و من بر آن صبر
میکنم و موضع الشاکرین و مقام الصابرین فی الجنة قطعه
بخشی صبر کارها دارد وقت او خوش که این نمط دارد
هر که از درد خویش صبر کند درد او را خدای دارو
ساخت مسلک چهاردهم طایفه که بر وعده و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها وثوق تمام و اعتماد کلی دارند چنین گویند
رزق از طاعت و معصیت و دانائی و نادانی و طلب
ذاالجلال نه کم شود و نه بیش گردد ابوحازم گفته است همه دنیا دو چیز
یافتم یکی آنکه روزی من است دوم آنکه روزی دیگر است
آنچه روزی من است اگر بر باد سوار شوم و از و بگریزم آن

عاقبت بمن رسد و آنچه روزی دیگر است اگر بر باد سوار
شوم و طلب کنم آن هرگز بمن نرسد پس در طلب هر دو
عمر ضایع کردن باشد و درویش چون در طلب رزق کردن
شود نه آنکه تنها خود را سرگردان کند بلکه رزق را هم سرگردان
کرده باشد قال علیه السلام الرزق یطلب العبد کما یطلبه
عزیز من چنانچه از مرگ چاره نیست از رزق هم چاره نیست
الرزق اشد طالبا من اجله ابوالقاسم حکیم گوید الشک فی
الرزق والشک فی التوحید واحد و چنین گویند وقتی در بصره
قحط افتاد رابعه را از آن حال خبر کردند گفت اگر دانهٔ غله
بمثقال زر رسد من هرگز از برای رزق اندوهگین نشوم
فان علینا ان نعبده کما امرنا وعلیه ان یرزقنا کما وعدنا گویند
وقتی توانگری چند درویشی را گفتند وجه معاش تو از کدام
مطبخ است گفت هم از آن مطبخ که وجه معاش شما است قطعه
بخشی از خداست رزق همه می‌رسد آفتاب عالم نور است
مسلک پانزدهم همه جهان کون و فنا و نان پادشاه و گدا از یک تنور

اهل الفاقه گویند ظلم بر هیچکس ستوده نیست مگر بر نفس خویش
یکی از خانه برانداز آن عالم خاکی روزی در خرابه نشسته بود
میگفت هر که بر کسی ظلم کند خانه او خراب شود فتلک بیوتهم
خاویة بما ظلموا کسی با او گفت تو بر که ظلم کردهٔ که خانه تو ویران
شده است گفت بر نفس خویش زیرا که نفس من از
من پیوسته رنج دیده است و من هیچ وقت آرزوی او
بدو نرسانیده ام شیخ سلطان العارفین را قدس الله سره
همسایه بود جهود روزی مردی او را گفت کسی که او همسایه
چون ابویزید باشد او چگونه جهود ماند گفت ای خواجه اگر اسلام
اینست که ابویزید دارد مرا و صد همچون ترا طاقت اسلام نیست
و اگر اسلام اینست که شما دارید مرا خود ایمان نا آورده به آن
مرد را این سخن بغایت گران نمود بر خواجه ابویزید رفت و
گفت ای خواجه از آن مجاهده که تو در راه دین می‌بینی
میباید که شمهٔ با من بگوئی خواجه گفت اگر از مجاهده اکبر گویم
باطن تو در آن مساعدت نکند اما چیزی از صغری خواهم گفت دان

در جهان

آنست که وقتی نفس من در امری از امور دینی کاهلی کرد
یعنی کاری که اول وقت ادا بایستی کرد آخر وقت کرد
یکسال مدام آبش ندادم قطعه تختی نفس در ریاضت بر
مرد با نفس خویش پنجه کند ٭ صد شکنجه شمر ریاضت
نفس ٭ نفس خود را که در شکنجه کند ٭ سلک سیوم ٭ در بیان بندگان
خاص درگاه الهی که از بندگی این درگاه خواجگی
دارین کسب کردند چنین گویند العبودیة ثلثة اشیاء منع
النفس من الهوی و زجرها عما تمناها و الطاعة فی امر مولاها
و من فعل هذه الثلثة نادی منادی کل یوم و لیلة انت خیر
فی الدارین بزرگی را رسیدند بندگی چیست گفت بندگی آنست
که خداوند را بهمه حال خداوند خود دانی و خود را بهمه
وجوه بندهٔ او خوانی و در شرط عبودیت هیچکس بهتر از
عیسی علیه السلام قدم ننهاد حیث قال انی عبد الله ای برادر
بنده بودن دیگر است و بندگی کردن دیگر اگر بنده
بودن و بندگی کردن یکی بودی هرگز ابلیس را دیو سیاه نکردندی
دیگر

در حجره او ان علیک لعنتی مجروح نگردانید [illegible]
قریب نماز شام بود که عزرائیل به قبض روح خیر نساج آمد
علیه نساج گفت ای قابض ارواح و کاسر انساج تو مامور
بندهٔ خدائی و من بندهٔ خدای ترا فرموده اند جان من
برگیر و مرا فرموده اند نماز بگذار آنچه ترا فرموده اند از تو
فوت نخواهد شد اما آنچه مرا فرموده اند از من فوت
میشود یک لحظه توقف کن تا نماز شام بگذارم در سر
عزرائیل فرو خواندند همچنان کن تا نماز شام خیر نساج
آب طلبید و آب دستی بکرد و نماز شام بگذارد و
جان لطالب جان داد و این حیث تا جهانیان بدانند هر که
در بندگی این درگاه چست باشد عزرائیل را فرمان بر داد او کنند
قطعه تختی بندگی نکو خیر لیست ٭ نافه را خون شمر چو بو نکند ٭
هر که در بندگی نکو باشد ٭ جز نکوئی لقب او نکنند ٭
سلک چهارم مردان دین و جوانمردان الیقین گویند مردانی
که در راه دین ناقص اند ناقصات عقل بر ایشان شرف دارند

ذو النون مصری که عزیز مصر طریقت بود میگوید در بعضی
از سواحل شام زنی را دیدم مردوش او را گفتم از کجا میرسی
گفت من عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم
گفتم کجا خواهی رفت گفت الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن
ذکر الله تعالی یا عزیز من چون فردا در معرکه مردان دین ندا آید یا ایها
الرجال بر آید اول کسی که درین راه قدم نهد مریم باشد لبیک گوید
چنین گویند در شهری زنی بود در غایت جمال خوبی خود را دام
دام مرغان زیرک ساخته بود هر که او را دیدی شیفته وقت
او شدی داد تا ده دینار نستدی کسی را الجود اجابت نکردی
روزی زاهدی او را بدید اسیر کمند عشق او شد ان الکریم و ذا الاسلام
تجلب هر چند خواست از سر او بگذرد نتوانست [illegible]
گیر وقت او شد در صومعه رفت از تسبیح و مصلا هر چه داشت
بفروخت و ده دینار حاصل کرد و در خانه او رفت چون با او هم
زانو شد نقیبان غائب ازلی بانگ برزدند که ای زاهد عویب
مردی چندین ساله در کار زنی خواهی کرد خفقانی در دل او پدید
آمد

آمد و اثر آن در روی زردی او ظاهر گشت زن گفت ترا چه افتاد
گفت هیبت خدای جل جلاله در دل من افتاد من این کار کردنی ام
این بگفت و از خانه او بیرون شد و ایمان بیک باری بیرون
برد زن چون آن حال بدید رغبتی در باطن او ظاهر شد گفت
از خدای که آدمی میترسد خدای من نیز همو است او از نا کرده
گناه میترسد من که چندین گناه کرده ام چرا نترسم در حال توبه
کرد و یکی از رسندگان این راه شد قطعه تختی جهت باشی
در ره عشق ٭ قیمتی شد به هر نافه ز بو ٭ مرد کو جهت نیست
در ره دین ٭ نزد مردان راه زن به از او ٭ سلک پنجم
در باب یقین که یقین ایشان واثق و عقیده ایشان راسخ
است چنین گویند الیقین رویة العیان بنور الایمان و بعضی میگویند
الیقین مشاهدة الغیوب بکشف القلوب و ملاحظة الاسرار بمحافظة
الافکار چنین میفرماید رحمة الله من لم یصلی علمه بالیقین و یقینه
بالخوف و خوفه بالعمل و عمله بالورع و ورعه بالاخلاص و اخلاصه
بالمشاهدة فهو من الهالکین حضرت رسالت میفرماید صلی الله تعالی

علیه و سلم بیشتر خوف من ازین امت از ضعف یقین است چنین گویند

بیت توانگری بالمال نیست از یقین بالمال نیست سبحان الله چگونه همت

طایفه که ما ایم در وعده کسی که خلف تصور ندارد در ضمان رزق ما شده او

و ما از برای رزق تکلف میشویم آری این همه از شومی الست

و لهذا وقتی درویشی صاحب عیال را چند روز چیزی نرسید

یک روز از صومعه بیرون آمد و از یکی چیزی بخواست

و در حال او را به تهمت دزدی بگرفتند و دستش ببریدند

درویش آن دست بریده برداشت و پیش زن برد و گفت

لا مرا به رفعت یدی الی الخلق فعوقبت بالقطع عن الخلق ولو

رفعت القلب الی الخالق عوقبت بالقطع عن الرب نعوذ بالله

من ذلک الشیخ مرزوق میگوید رحمة الله علیه

حسن ظن من برزاق علی الاطلاق این ساعت واثق

تر شود که خادم خانه بیاید و بگوید امروز در مطبخ ما

حاجت نیست بگویم زهی دهنده همین ساعت بی عون

و معونت من خواهد رسانید قطعه بخشی که از یقین بردار

دم

رسم از دکان همین باشد ؛ پای بر آسمان نهد بی شک ؛

هر کرا در یقین یقین باشد ؛ مسلک سیوم شتم حاتم اصم که از جهت

مناقب او کوشش کردن گوید میگوید المطیع یعرف طریق المکلف

والمنافق لا یعرف طریق السماء اصمعی گوید در بیابانی بدوی را

چون نظر او بر من افتاد تیغ برکشید و گفتن گرفت اخلع ثیابک

گفتم اتدری من انا گفت لیس عند قاطع الطریق معرفة لاحد گفتم

اما تعلم ان الله تعالی لیطالبک بما تفعل گفت لابد من الرزق

ان طالبی لیفعل طالبته برزقی گفتم تطلب رزقک فی الارض

گفت فاین اطلب گفتم و فی السماء رزقکم و ما توعدون بدوی

چون این سخن بشنید تیغ از دست بینداخت و گفتن گرفت

استغفر الله رزقی فی السماء و انا اطلبه فی الارض اصمعی درین

سخن بود که دو گرده گرم و یک کاسه شوربا در رسید بدوی

چون آن بدید مرا عذر خواست و گفتن گرفت هداک الله کما هدیتنی

الی الرزق عزیز من نظر کلی از سبب برمی باید داشت و دل بر

می باید نهاد الشیخ چنین گویند در عهد موسی علیه السلام

باران شد موسی غمگین گشت فرمان شد دو دیگ طلب کن در یکی

آب و گل و تخم کن و زیر او آتش مکن و در دوم همین تخم و زیر

او آتش کن موسی همچنان کرد چون بعد از زمانی بدید آنکه

در او آب و گل و تخم بود و زیر او آتش نه در هیچ نرسته بود و آنکه

در او تخم بود و زیر او آتش بود در وی همه سنبل تر رسته بود ای خاک

بر آن سر که دل از چنین مسبب فا در بر دارد و نظر بر سبب ضعیف کند

قطعه بخشی بر سبب منه دل خویش ؛ نقش این از چه تو نجست باشد ؛

انتظام امور بر همه کس ؛ از مسبب نه از سبب باشد ؛ مسلک سیوم هفتم

۱۵۵ بباید دانست که حضرت تعالی و تقدس دنیا را سه جزو کرد

جزوی مومن را داد و جزوی بمنافق و جزوی بکافر داد فالمومن

یتزود والمنافق یتزین والکافر یتمتع چون نیکو بنگری هیچکس را از

دنیا چاره نیست دریاء رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

صلی الله تعالی علیه و علی آله که از دریا و دنیا پای آنچنان بگذشت که نشد

نعلین او تر شد پس میباید اهل دنیا بر مثال آب مانند کسی

که بالای آب برود قدم او تر نشود عزیز کسی را که بدین دنیا معلوم شده

بارشد

باشد باید که از بدی انبیاء و دنیا بحذر [illegible] اهل

دنیا را [illegible] بسیار [illegible]

نکردند حضرت رسالت پناه میفرماید صلی الله تعالی علیه و سلم بعد از

من در دنیا قومی پیدا آیند اما چگونه قومی لحم یلطون من

القلیل لا یشبع و بالکثیر لا یقنع عزیز من این ایام آن ایام نیست

که کسی از کسی توقع نیکی کند اگر امروز کسی از کسی بدی

خود باز دارد همان کاریست پیش ازین مردمان بوده اند اگر در حق

کسی نیکی کردند منت آن بر خود می نهادندی و درین ایام

مردمانند اگر در باب یکی نیکی کنند منت آن بر روی او نهند

و حالا طرفه مردمانند که نام مسلمانی بر خود نهاده اند و هر که

در مسلمانان بیاید [illegible] نه این بدان ماند که وقتی یکی

میگفت من از فلان دو تا ی یافته ام که در و نه استر است

و نه اوره قطعه بخیلی در کسی نماند ز دنیا ؛ و در همه دیده ام

تب ها دیده ؛ هر چیز آن دیدنی است در مردم ؛ چون

بدیدی همان نخواهی دید ؛ مسلک سیوم هشتم بباید دانست که

آدمی را سه مصاحب اند مصاحبت یکی تا وقت قبض روح
باشد و مصاحبت دوم تا لب گور و مصاحبت سیوم تا
قیامت والذی یتبعون الی قبض روحه فماله والذی
یتبعه الی قبره فاهله والذی یتبعه الی محشره فعمله عزیز من مردم
را هیچ همراهی بهتر از عمل نیک نیست چنین گویند وقتی
داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامه اعمال من
بمن نمای نامه اعمال او بدو نمودند چون بدید هوش از او برفت و دست از طعام
و شراب دراز نکرد روی انه ما رفع راسه الی السماء حتی مات
حیاء من الله تعالی چنین گویند چون از داود علیه السلام
آن ذلت در وجود آمد سعادت صوت حسن از او سلب کردند
بشنو بشنو عجب که میگوید چون داود علیه السلام خواستی
که از سبب ذلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام و شراب
بگذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرا نصب کردندی
بعده سلیمان را گفتی آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و
طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی

ماتم خود بر خود نوحه کردی ای پیغمبر مرسل از سبب یک ذلت
بر خود چنین نوحه کردی تو که روزی با هزار گناه پیش بالین
ترا در شب چگونه خواب می آید لطیفه بخشش باب خویش چکار
ترا سینه مجرمان فکار بود دم خویش هیچ وقت بر
نارد هر که چون تو گناه کار بود سلک شماد بحسم فرقه که هیچ
وقت پای در دامن امید نکشیده اند چنین گویند حماد عبد الله
که پای او در خور آن بود که همه بر تارک عرش رود
اغلب احوال بر سر پای نشستی اگر او را گفتندی
چرا وقتی مربع نه نشستی گفتی تلک جلسة الامن وانا غیر
آمن عزیز من در آدمی هیچ بلائی از آن صعب تر نیست
که او خود را ایمن داند اگر یکی را یک پای درون بهشت باشد
و دوم پای بیرون بهشت او را ایمن نباید بود تا هر دو
پای درون بهشت نرود امن دولتی است که جز در بهشت
حاصل نیاید اهل دنیا که از این دولت جز نام نشنیده اند
الیث ترا از حقیقت او چه خبر عزیز من خبر مرا که من آمن

نام نهاده اند آن آمن نیست آن غفلت است خلق ابن آدم
غفلة ولولا ذلک ما تناعیت عمر بن عبد العزیز گفتی هیچ میدانید
حکیم مطلق تعالی و تقدس این غفلت در خلق چرا نهاده است
لکیلا یموتوا من خشیة الله ای برادر این نتیجه غفلت است که خلق
در گوشت و پوست یکدیگر افتاده است پیش از این مردمان
بوده اند از خوردنی گوشت احتراز کردندی اکنون
از گوشت نا خوردنی احتراز نمی کنند روزی پیغمبر علیه السلام
یکی را دید گوشت میخورد متعجب شد و گفتن گرفت این هذا یا
کل اللحم لحماً بشنو روزی درویش را پرسیدند گوشت
کجا میخوری گفت لطیفه نیک غافلی ای مرد را نور سینه
زاهد و بد غفلت از دین ضلالتی است قوی غافلان را خدا ای
رشد و بد سلک نود ملاحان بکار محبت دعوا کنان انبار
مودت گویند اطلاق لفظ محبت بر کسی درست آید که
او از محبوب هیچ چیز دریغ ندارد اگر چه جان است وقتی
توانگری مر درویشی را گفت من ترا یک دوست میدارم
درویش

درویش گفت دروغ میگوئی گفت چگونه دانی که من دروغ
میگویم گفت از آن میدانم که یک اسب تو دو جل دارد
و من در چنین زمستان یک گلیم پلاس ندارم این چه محبت
باشد قیل المحبة [illegible]
[illegible] تا تو از برای مشاهده معشوق چون دام در چه
نشوی چشم نشوی معشوق نظری از لطف خویش در تو نکند
راز کی میگوید در دشت این مشتی خاکی که تو او را آدمی
میخوانید [illegible] صومعه و در این عالم ما لا اندازه کردن
آن عاجز اند و اعنی به العشق عزیز من عاشق همه وقت
در اندیشه آن باشد که بکدام تدبیر بمعشوق رسد و با کدام
حیله معشوق او بود بنده دلش شکو چنین گویند وقتی پادشاهی
دختری داشت در آن شهر جوانی بود در غایت لطافت
و نهایت شکسته بندی موصوف او را آب ورند تا دست دختر
ببندد دختر چون او را دید بصد جان عاشق او شد طرفه
شکسته بندی که بیک نظر شیدا شد او را شکست جوان هر روز

می آمد و تعهد میکرد چون دست راست شد او در خانه ماند چون
خیان فرزند شد که از خانه بیرون آید راز با دایه خود بگشاد و
گفت چه حیله باشد که آن جوان باز اینجا آید دایه گفت حیله
این کار نیست بکردست شکستن **قطعه** بخشی زلف عشق خوریست
هر کسی را چه علم از شب عشق عاشقان را وضو زخون خود است
بو العجب مذهبی است مذهب عشق **سلک نوید یکم** باید دانست
با هیچ مخلوقی این فضل و عنف و قهر و لطف در میان نهاده اند
که با آدمی گاه اورا بنوید و لقد کرمنا بنی آدم بر تخت کرامت
جلوه میکنند و گاه بعتاب ان الانسان لفی خسر دف دورو
زده در عالم میکردانند حضرت رسالت که عالم و عالمیان
طفیل سر اکلیلین او بیند نشنیدارم چه وقت بود که بدین
لفظ تلفظ فرموده است یا لیت محمد لم یخلق محمد ابو میسره
که در میمنه و میسره طریقت مبارز می چست بود و قتی میکفت
کاشکی من از مادر نزادمی کسی گفت چندین کرامت که ترا
کرامت کرده اند سخن چرا میگوئی گفت همچنین است
و لکن

و لکن الله لطف تقدیر لنا ایاداردون النار دیم نبین
انا صا و دون النار صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه با چندان
جلالتی که حضرت جلال احدا و را داده بود کرات گفتی کاشکی
من بصورت آدمی آفریده نشدمی بنده **بخشی** گوید یا لیت
من درختی بودمی که وقتی وجود من باشیرم و یکدان محتاج
شدی قال عثمان رضی الله تعالی عنه ولدت او امت لم
البعث و قالت عائشه رضی الله تعالی عنها یا لیتنی لم اکن نسیا منسیا نکو درا
عزیزی هیچ میدانید که این همه نومیدی از چیست از بیم اتشی که اورا
شش هزار سال تافته اند اکنون چنین گویند فتح نارون رشید در
گرمابه بود جامی بغیر قصد آبی گرم بر سر و اندام او ریخت خادمه
وجود او متالم شد بیرون آمد چندان هزار دینار صدقه کرد و
امروز طاقت آب گرمابه نمی آرم اگر فردا در آتش فرستند که
او را سه هزار سال تافته اند حال چگونه شود **قطعه** **بخشی** بیک
عاقلی زخشر اندوزم زبهر تو ریش است در چه کاری تو هیچ
میدانی تا چه روزی عظیم در پیش است **سلک نود دوم** قیل العبد مقام

العبد مراقبه حدود العبودیة و محافظة حقوق الربوبیة
بلال غلامی بود که او را خواجه تقلبی کسی نشناختی او
ازین جانب جهان متواری رفته که از مردان او خواجه اورا
خبر نبود چون خواستند که اورا بشوریند امیر المؤمنین عمر
رضی الله تعالی عنه درین کار میان بربست و گفت
یا عمر انت کنت منا ای عمر تو همه وقت خواجگی کرده
تو چه دانی که ذل بندگی چگونه باشد بلال چون در
ذل بندگی مرده است نشستن او حق بلالی است
گریه در عمر افتاد حضرت رسالت چون درد عمر دید
گفت دعه یا بلال کنا موالی الله لقالی بشنو بشنو
خواجه میگوید وقتی غلامی خریدم نیم شب آواز دادم
در خانه همچنان بسته بود و او در خانه با مداد بیا بداد و
در دست من داد بجای سکه سورۀ اخلاص در و منقوش
و گفت ای خواجه هر روز ترا مثل این یک دینار خواهم داد
می باید که مرا شب کاری نفرمائی بعد از چند روز قومی
برمن

برمن آمدند که این غلام تو شبها نباشی میکند گفتم اورا
امتحان بکنیم چون شب افتاد او بیرون آمد من در عقب
او شدم در گورستان برفت و جامه خود بکشید و زنده
بپوشید و در عبادت شد چون صبح قریب شد روی
سوی آسمان کرد و گفت الهی هات اجرت مولای فوقع
درهم من الهوا فاخذه و جعله فی جیبه چون من آن حال
معاینه کردم متحیر شدم و از آن گمان فاسد مستغفر گشتم
و با خود گفتم چون او بندگی حق مشغول است من
او را آزاد کردم چون از انجا بازگشتم یک میلی رفته
بودم که روز شد سواری بملاو دیدم و گفتم آن فلان شهر
که من آنجا می باشم از اینجا چند باشد گفت دو ساله
راه است تیز رو همانجا بنشستم چون شب شد غلام بر سر من
برسید و گفت ای خواجه تو * مرا آزاد کرده
لیکن از اینجا بازگرد سنگ ریزه چند در دامن
انداخت و روان شد چون گامی چند با او رفتم

خودرا نزدیک شهر خویش دیدم واورا ندیدم دردامن
خود نگاه کردم آن همه سنگ ریزه جواهر قیمتی شده بود
چون در خانه رسیدم آن قوم که اورا نباش میگفتند
پرسیدند واز حال استغفار کردند گفتم هو نباش القبور
دلا نباش القبور واجرهم بحاله فبکوا وقالوا آتینا الی الله
تعالی وندموا ورجوا متحیرین قطعه بخشی خواجه غلام سین
بنده ها خواجه شود فضل احد د اهل بحبوحه چنین گویند د
بنده نیکت بینه خواجه بد سلک بود سیوم ارباب معرفت گویند
اگر درویش درخاطر گذراند که در همه عالم کسی از من
بدتر است اورا متکبر خوانند زیرا که در معنی این
هم دعوی است سبحان الله طایفه که ایشان
خود را مسکین وبیچاره خوانند ایشان از عتاب
خالی نه اند طبقه که ایشان دعوی نخوت ورعونت
کنند حال ایشان شود چگونه ربنا ظلمنا مجروح دشنه
وعصای آدم ربه در خوردن گندم قصدی
دعوی است

دعوی درست نداشت بنابر آنکه از وقت نهی تا خوردن دانه بالفید
سال بر آمده بود یا او نهی فراموش کرده بود یا نسجد
ولهذا قرآن در حق این نواید مید ید فنسی ولم نجد له
عزما با این همه عذر نداشتند زیرا که ناسی جایزه
المواخذه است اما این مواخذه ازین امت بدعای
صاحب امت رفع شده است لا تواخذنا ان نسینا
لیکن آدم علیه السلام به نسیان یکبار زلتی کرد با او چندین
عتاب شد تو که عمدا چندین گناه کبیره میکنی نمیدانم که با تو چه معامله
خواهد گذشت قطعه بخشی حال تو چه خواهد شد د آدمی همدرین
نمونه بود د در محلی که نیکوان رسند د حال چو تو کسی
چگونه بود د سلک بود چهارم مسیح قدمان گویند اگر در مسجد باشی
با حق باش واگر در کلیسا باشی با حق باش کسی که در کلیسا
باشد با او باشد بهتر از کسی که در مسجد باشد ولی او باشد
چنین گویند وقتی در بنی اسرائیل چهار سال باران نبارید
و دعای کسی مستجاب نشد گفتند خداوندا چون است که

دعای کسی مستجاب نمیشود پیغامبر آن عهد را خطاب رسید
این قوم کودکهای خود را پاک نمیدارند و همدران حال
در مسجد میروند و مسجد را آلوده میکنند ازان سبب
دعای ایشان را اثری نیست عزیزی در امم سابق
بعضی از مردمان اگر در مسجدی میرفتند مسجد را
ملوث میکردند ازین است اگر بعضی در کلیسا را پاک
میداشتند لیکن روزی چند از مریدان شیخ ساج
بنظاره کلیسا رفتند چون آنجا رسیدند شیخ
فرمود از کلیسا چه آورده اید گفتند چه توان آورد شیخ
گفت بیائید تا من شما را کلیسا رفتن آموزم چون
آنجا رسیدند دیدند آن قوم صورت عیسی و مریم بر دیوار
کلیسا نقش کرده و می پرستند شیخ بانگ بران صورت
زد وگفت انت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من
دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریختند
واز هر ذره ایشان این آواز می آمد لا والله لا والله

مرد مان

قطعه بخشی یار ناچه سنگ دل اند د آنکه معبود خود ز سنگ
کنند د کرتیان را زبان بود هرگز د با پرستنده چه جنگ
کنند د سلک بود پنجم سالکان طریقت ومالکان مملکت حقیقت
که از نفس خیان بیرون آمده اند که بار از بوبیت
چنین گوینده راه حق را نهایت که درو با رخت وجود قدم
نتوان نهاد الله الله مشکل راهی است وطرفه بارگاهی که درو
این کس را هم آنکس مزاحم نماید لیکن چون حضرت
رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم که این تاجر او کسی نزل
رسانیده خود فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک
مقرب جبرائیل علیه السلام شکسته باطن شد فرمود خاطر
جمع دار لا نبی مرسل وازنبی مرسل هم خود را خواست بنا بر آنکه
در عهد دولت او قفل ختم بر درجه نبوة نهاده بود دیگر
نبی مرسل وغیر مرسل نمانده ای جبرائیل اگر گویم مرا با حضرت
جلال احد وقتی است که در آن ملک نگنجد شکسته نشو که
آنجا محمد نیز نمیگنجد لیکن چون کمان کشی قاب قوسین او ادنی

از عالم کاشغرین

باز گشت جبرائیل علیه السلام می پرسید محمد از ان عالمی که می آئی
و دو چه میدیدی او بگفت ای برادر چه جائی این سوال است
که محمد از محمد بسم ببین می پرسد که چه دیدی علم من علم
و فهم من فهم قطعه بخت را زوصل دوست میرس بوالعجب
عاشقی که وا گوید ای اگر از خویش بی خبر باشد ای
دیگران کجا گوید خبری ای سکه بود ختم
اهل قبول گویند التواضع
قبول الحق من الحق للحق عزیز من اگر آدمی بگوید اندکه اول او
چه بود و اوسط چیست و آخر چه خواهد بود او نباشد مگر
بمتواضع بزرگی را پرسیدند مرد متواضع کرا گویند گفت
کسی را که او خود را با خاکی که او پی سپر خلق است یکسان داند
آدمی مرد خاکی کسی است که میان خود و میان خاک حایل
واسطه نکرده و لهذا بزرگی را پرسیدند درویش که ماند
گفت بزمین گفتند از چه وجه گفت هرچه از نیک و بد برو
رود او جمیع باشد وقد کان قوما من اصحاب الصفه یکرهون
ان یجعلوا بینهم و بین التراب حایلا عزیز من طایفه که امروز

همه بر بساط منقش می نشینند نمیدانم ایشان را فردا بر کدام
بساط خواهند نشاند و فرقه که اینجا همه لباس ملون می
می پوشند هیچ معلوم نه که در حشر ایشان را کدام لباس
خواهند پوشانید نشنیدی بزرگی میگوید در بغداد مردی
بود که زمستان و تابستان یکجامه پوشیدی او را گفتند
چرا وقتی جامه دیگر نپوشی گفت من هم پس ازین همچنان
میکردم تا شبی مرا بهشت خواب نمودند گروهی از یاران خود دیدم
در مقامی رفیع بر سر مائده نشسته من هم رفتم و میان ایشان
نشستم فرشتگان مرا از آنجا دور کردند گفتم ایشان یاران منند
مرا از میان ایشان چرا دور میکنند گفتند میان تو و میان ایشان
فرق بسیار است هؤلاء اصحاب ثوب واحد ولک قمیصان
فانتبهت و نذرت ان لا البس الا ثوبا واحدا عزیز من هر که
در عالم ظاهر یک جامه بپوشد او پوشیده شود و در عالم باطن
هر که دو جامه بپوشد او برهنه گردد قطعه بختی زان همی زنده
شود ای گرچه جوشش بذرد از یک نوبت ای هر که اندازه دو پیرهن
کرد جو داد

باشند ای نزد اصحاب دین برهنه هموست سکه بود ختم ببایددانست
که نفس بمثابه بیماریست و آرزوی او بدو رسانیدن زهر
قاتل که تریاک اوست مگر هوائی او از و بازداشتن آری
هر که پائی بهوا باشد پائی بر هوا باشد اکنون بدانکه نفس بر
سه نوع است یکی را مطمئنه گویند وهی التی اطمانت بطاعة
الله تعالی ولا تطلب مخالفة امره دوم را لوامه خوانند وهی
التی تلوم صاحبها علی معاصیه و سیوم را اماره خوانند وهی
التی تامر بسوئی و تدعو الی المهالک عزیز من سلامتی نفس
در مخالفت او باشد و بلاء او در متابعت او بشنو ابراهیم
خواص میگوید وقتی بر سر کوهی بوده ام انجا انار بسیار بود
نفس مرا آرزوی انار کرد دانه از ان بر گرفتم در دهان نهادم
ترشش بود باز آن دانه را از دهن بیرون انداختم
بهتر شدم مردی را دیدم با نواع بلا مبتلا و زنبور بسیار
گرد او بر آمده گفتم السلام علیک گفت علیک السلام یا
ابراهیم گفتم عرفتنی گفت من عرف الله لا یخفی علیه شیء

ای خواجه ترا با حضرت جلال الله تعالی و تقدس حالی میسر
چرا از ان حضرت نمی خواهی تا این زحمت زنبور از
تو دفع گردد گفت ابراهیم ترا هم دران حضرت حالی
میبینم تو چرا نخواستی تا آرزوی آن انار دفع
کرده شدی قطعه بختی سر ز حکم حلم متاب ای کار بابا
لعالت شور و خروش ای هیچ دانی که صدق صحبت
بحق ای آره بر سر نهند تن خاموش ای سکه بود ختم
اگر کسی بپرسد طایفه که ایشان را در بی چیزی همه چیز
مهیاست و ایشان در بی نوای همه وقت با نوا آن
کدام طبقه اند جواب باید گفت ان طبقه درویشان نوا
باطن اند اهل تحقیق غنای ظاهر را غنا نگویند اما
غنای باطن را غنا گویند سئل ارسطالیس من
رجل یعرفه هل هو غنی ام لا فقال اعلم ان له مالا ولکن لا
اعلم اغنی هو ام لا لانه لست ادری کیفیت عمله فی ماله ای
درویش تا ندانی درویش کسی را گویند که او هیچ چیز

ندارد و بلکه درویش کسی را گویند که او هیچ چیز دارد و دو عقبی
که درویشان از پادشاهان التماس کنند آری قوة
قناعت فوقی است که سلاطین پیش او حقیر اند شنود
چنین گویند یکی از درویشان پای دراز کرده بود
و ژنده خود را بالای آن افکنده بود ندیکر دیم دران
حاله یکی از خلفا بدیدن او آمد او هیچ از سر حال خود انگشت
و پای گرد نیاورد حاجبی که برابر خلیفه بود آغاز کرد ای شیخ
پای ها گرد آر شیخ هیچ نگفت و التفات نکرد بار دوم گفت
شیخ پای ها گرد آر شیخ گفت ای خواجه دیر است که ما
دست گرد آوردیم اگر پای گرد نیاریم روا باشد **قطعه**
نخستین دست پیش کس مکش ای دوست از غیر خواست گرد
پاست هر که او دست خویش گرد آورد هیچکس را برد
نباشد دست **سلوک بود و هم** ارباب معرفت گویند خلق
به پنج بلای عظیم مبتلا است و بی نظامی کار ایشان
از ان خمس است یکی از انها حب شبع است و فیه
قساوة القلب

قساوة القلب و دوم حب راحت است و فیه الافلاس من العمل
سیوم حب نوم است و فیه نقصان العمر چهارم حب مال است
و فیه الحساب الشدید و العذاب الشدید و پنجم حب شهوات است
و فیه ذهاب الثواب و این پنجم از همه عظیم تر است بر آنکه
مردم را هیچ عیبی فاحش تر از خود پرستی نیست و هیچ کفر الی زشت
تر از خودبینی نه ابو سعید صاحب کرامتی را گفتند شنیده ایم تو
بر آب میروی گفت اگر صد سال بر آب خواهم رفت بهتر از خسی
نخواهم رفت و دیگر را گفتند شنیده ایم تو در آتش میباشی گفت
اگر همه عمر خواهم بود خوشتر از سمندر نخواهم بود و این مقام طالب الهیست
که ایشان را اصلا در خود نظر نمانده باشد و لهذا صاحب
مقامی را گفتند انصاف چیست گفت آنکه انصاف دیگران از
خود بدهند و انصاف خویش از کس نطلبند **قطعه**
نخستین مکتر از خسی است بدهر منطق الطیر کم کسی داند
آنکه او در جهان کسی باشد خویشتن را کم از خسی داند
سلوک صد اهل ریاضت گویند بشدیاب النوم والتبعد
الریاضة

عن القوم و بعضی گویند الریاضة مداراة حکم الشریعة و مداواة
سقم الطبیعة و اصل ریاضت گرسنگی است این هیچ تهذیب
الابدان و تعذیب الاشقیاء روزی ابراهیم ادهم را
که او هم نفس را هیچکس بهتر از وی ریاضت نداده دوستی
ادرا مهمانی برد و او میدانست که ابراهیم طعام اندک خورد گفت
مرا آرزو میکند که تو امروز طعام بیشتر خوری ابراهیم گفت
ای خواجه تو کار خویش کردی اکنون مارا هم کار خویش می
باید کرد علیک بتقریب الطعام و علینا بتادیب الاجسام
یکی از ثمرات شجرة ریاضت انجلاء باطن است سبحان الله
چه انجلاء است که اهل ریاضت در سینه باطن دارند تا هرچه هست
ایشان را بعینه در آینه دل مقصود است شنیده اند انچه میان
سکندر و دارا منازعت شد شبی سکندر بخواب دید که دارا
کشتی میکرد او را بر زمین انداخته است سکندر این خواب پیش یکی
از اهل ریاضت بگفت او گفت خاطر جمع دار که دارا زمین بتو
داد **قطعه** نخستین عالمیست دگر غیب را هست غیبها روشن هر که
او

او چو خویش صفا دارد گرد و پیش جمله غیبها روشن **سلوک صد و کم**
معماران رواق باطن گویند خانه چون عمر خراب میشود خلق
پس خود و دیوار بر میدارند ای در عمارت کاخ چوبین
پای در گل مانده بگو این خبر نرسیده است که ما وضع
رسول الله لبنا علی لبن چنین گویند چون خانه یکی را آورد و بلند
تر از بالا خویش بجهند ملائکه گویند الی این یا ملعون در ابده
که در آخر زمان مردمان باشند که ایشان خانه خود را چنان نقش
کنند که گویی بردیمانی منظر عمر رضی الله تعالی عنه فی طریق
الشام الی صرح قد بنی بالجص و الآجر فقال ما کنت اظن ان
یکون فی هذه الامة من یبنی بنیان هامان لفرعون شنیدستی
روزی یکی بر امام اعظم که بانی مبانی حقیقت بود رفت و گفت
من مسجدی بنا کرده ام دلم این تمنا میکند که قراضه زرین
از کسب تو در آن مسجد خرج شود باشد که از برکت آن وجه خلق
رو بدو آرد امام اعظم بعد از تامل بسیار یک قراضه زر بدو داد و بر
بعد از زمانی آن قراضه را باز آورد و گفت از برای مصلحتی که این برده

بودم آن بی این برابد امام اعظم تبسم کرد وان قراضه ازو باز
ستد حاضران گفتند حکمت دفت دادن این قراضه تأمل
بسیار کردی ووقت بازستدن فرحتی در تو ظاهر شد گفت
در خبر صحیح است که وجه پاک در گل وخشت خرج نشود در وقت
دادن ازان تأمل کردم که چون وجه من حلال است در گل وخشت
چگونه خرج خواهد شد اگرچه مسجد است ووقت بازستدن
ازان خوش شدم که حقیقت دانستم که این وجه حلال است ازان
بدان تهمتم صرف نشد قطعه بخشی خانه بر زمین چه کنی ۞ نقد خود
کس بخاک ره ننهد ۞ اگه ویرانی جهان دید است ۞ خشت
بر خشت هیچ که ننهد ۞ سلک صد و چهارم طلاب صادق گویند طالب
می باید که مطلوب را بی واسطه دوست دارد نه بواسطه آری کم
ازان مادح نمی باید بود حکی انه قال الشاعر لم تمدح سلیمان
بن وهب بعد عزله عن الولایة قال عزله اکرم من ولایته غیره
ذا انا امدح کرمه لا عمله وکرمه معه وفی ام عزل ایها العزیز اگر وقتی
عمل چیزی کنی می باید که در حال اجر طمع نداری که موسی

علیه السلام

علیه السلام خضر را پرسید برکت کدام فعل ترا بر علم غیب
مطلع گردانیدند گفت هر عمل خیری کردم ازان اجر طمع نداشتم
لاجرم معطی مطلق تعالی وتقدس چندان عطا داد که هرگز
در تحت حساب نیاید ای برادر درین راه هیت اگر درین راه کسی
عمل نکند بهتر ازان که عمل کند ومزد طمع دارد از عمل خود
مزد طمع داشتن کار مردان خودخواه است ومردمان
بر چهار صنف اند یک صنف آن است که هم خود را نیک خواهند
وهم دیگر را دوم صنف آن است که نه خود را نیک خواهند و
نه دیگر را صنف سیوم وچهارم آن است که دیگر را نیکو خواهند
و خود را نه وکار همین صنف دارد آن بزرگی از صحابه میگوید در
حرب تبوک منتری بید از یاران از تشنگی از پای در آمدند و عم
زاده من هم دران میان بود من مطهره پرآب کردم ودر طلب
او شدم چون بر سر وقت عم زاده رسیدم گفتم آب خواهی
خود او بدیگری اشارت کرد چون بر او رفتم او بدیگری اشارت کرد
چون بدان سوی رفتم او جان داده بود برددی رفتم او

مرده بود بر او تین رفتم او هم رفته بود قطعه بخشی نیکخواه
خلقی باش ۞ مثل این کار در جهان کاری است ۞ مردمان
چه نیک خواه خود اند ۞ نیک خواهی مردمان کاری است ۞
سلک صد و سیوم اهل معرفت گویند عجب باید داشت از طایفه
که ایشان را حضرت واهب المواهب تعالی وتقدس خبری
بخشیده باشد که آن خبر هزار بار بهتر از بهشت و بهی المعرفة
وایشان را بدنیا گذرنده مشغول گردند مرد هشیار کی است
که او خود خود را نه مشغول دنیا دارد ونه مشغول عقبی خود را
مشغول حق دارد واصلا ذکر دنیا نکند اگرچه بهدلیست وآن
شنیده باشی که روزی درویشی بر یکی از اهل ترک دنیا مذمت
دنیا بسیار میکرد تارک گفت چنین دانم تو دنیا را دوست
میداری درویش گفت من دنیا را چندین مذمت میکنم من از دوستان
او چگونه باشم تارک گفت شکننده کالا خریدار کالا باشد
اگر تو دنیا را دوست نداشتی هرگز چندین ذکر او نکردی اگرچه
بمذمت است از مثل این کارها احتراز کردن کار سالکان عالم است

دارعلم

با علم است الا و از علم همچنان که عمل کنند ثواب نیز همچنان
یابند آن بزرگی امام محمد را رحمة الله علیه همسایه بود بو
اثنا بخیل روزی بر امام محمد آمد گفت مرا حیله بیاموز
که زکوة از من ساقط شود و هرچند امام محمد بکوشید
که او را حیله تلقین نکند میسر نشد او را حیله بیاموخت
چون او در خانه رفت از غایت فرحت سراندازی
میکرد در صحن خانه او گوسپندی بود گوسپند سر زدن او
همچنان تصور کرد که او با من میخواهد سر زند حمله کرد
و سر بر سر خواجه چنان زد که مغز سر او از ره گوش
برون آمد این خبر با امام محمد رسانیدند فرمود آری کسی
که زکوة چنان دهد ثواب چنین یابد قطعه بخشی جان
زکس دریغ مدار ۞ هان ز حکمش سر نتابی باز ۞ خوب
رسمیست در جهان که جزا ۞ هرچه بدهی همان بیابی باز ۞
سلک صد و چهارم توانگر باطنان گویند آن قدر تعلق
آدمی کرم با رزق است اگر بار رزقی باشد او هرگز گرسنه

نماند ابراهیم ادهم چون دید به فقر خود دلاز خود چاره چند شنیدن
گرفت بار ها گفتی ما در طلب فقر بیرون آمدیم خواهید توانگری پیش
آمد و اگر جنید رحمة الله درویشی تونگر باطن در نظر نیامدی
گفتی هرچند بخواهم توانگری را بینم درویشی بیش می آید
بزرگی میگوید وقتی در مسجد حرام جوانی را دیدم نزار و نزار
جامه کهنه پوشیده اما باستغراق تمام مشغول گیسه داشتم
با صد دینار پیش او بردم اصلا التفات نکرد چون الحاح
بسیار کردم گفت یا شیخ هذه حالات لا ابیعها بکل الکائنات
فکیف ابیعها ببعض الدنیا آری کسی را که نظر بر جز ابی باقی
افتاد بنقد فانی کی التفات کند و کسی که قرب بادشاه
حقیقی یافت بامرای مجازی کی سر اندر آرد امرای که بر در فقرا
آیند سعادت ان امرا باشد و فقرای که بر در امرای
روند شقاوت آن فقرا بود بعضی از درویشان از بادشاهان
چنان احتراز کنند که بعضی بادشاهان از درویشان احتراز
ننمایند آورده اند که وقتی یکی بدیدن درویشی رفت و دیناری
حند

چند برو درویش آن قبول نکرد بادشاه گفت اگر دینار
نمی ستانی از من حاجتی بخواه درویش گفت حاجت من
آنست که بار دیگر مرا مزاحمت ننمائی قطعه بخشی گنج فقر
بر گنج است اهل دنیا همیشه در رنج اند یا تو درویش
بر دری نرود فقر را پای بر سر گنج است شکایت صاحب دیگر
ای موسی طور طریقت در قوله لقد لی فقولا له قولا
لینا نظر کن به بین کرم اکرم الاکرمین چه اقتضا کرده است
بنده که دعوی خدائی میکرد پیغامبران خود را بر در
او می فرستد و ایشان را وصیت که باوی سخن نرم گوئید
این جهت این همه تعلیم من و لست بشنو اگر وقتی از
زیر دستی چیزی معائنه کنی که آن نزدیک تو محمود نباشد
می باید که او را بد و آل سرزنش ادب نکنی بلکه او را
بران عیب بر جستی متنبه گردانی که هر که بشنود آفرین بر خلق حسن
تو کند و در بعض حکایات بشنو بزرگی میگوید من وقتی بر مائده
متوکل که خلیفه عباسی متوکل بود حاضر بودم کاسه نان خورش

که پیش خلیفه بود در و مگسی یافتند از ان کشیدند ذکر یافت شد
همچنین بهر بار کشیدند و خلیفه همان نان خورش میخورد چون مطبخی
که مائده بر دارد و خلیفه فرمود یمی باید که بیا مداد و برای تماشا پیش
نان خورش بنزدی اما مگس ازان کمتر اندازی که امروز اندازی
مثل این معامله چشم نتوان داشت مگر از صاحب مکارم اخلاق
بشنو اندر آنچ عمر عبد العزیز را زهر دادند غلامی که آن
حرکت کرده بود او را بخواندند و گفت این کار تو کردی گفت
آری مرا وزیر فلان اطماع کرد از وسوسه آن دیو
مردم این که کبیره مرا ارتکاب کرده شد عمر گفت ان
زهر مرا فایده کاری آمده است من زیستنی هستم و ان حکایت
بهر کس رسیده است نباید که بعد از من از سبب تو ترا بکشند
پیش از آنکه من نمرده ام تو در گوشه شو قطعه بخشیدی خوی خوش کجا
یابند طیب صندل بهر خسی ندهند خلق خوش گو سعادت
ابدیست این سعادت بهر کسی ندهند حکایت صحبت شستم قیل الادب
الخدمة اعز من الخدمة بزرگی میگوید مستند عشرین سنة

مادرت رجلی وقت جلوس فی الخلوة رعایة حسن الادب مع الله
تعالی آری اگر در عمل اندک ادب بسیار باشد بگذرد و اما
اگر در عمل اندک ادب بسیار باشد نگذرد یکی را پرسیدند
در کسی که ادب نیست او چگونه کسی است گفت هو کحطب من
ذهب فیه الحل الحامض ای برادر ادب و تواضع از همه بهتر است
و از بزرگان بهتر تر شیخ الشیوخ میفرماید قدس الله سره العزیز
من یا شیخ خود در سفر شام بودم فبعث بعض ابناء الدنیا طعاما
علی رؤس الاساری من افرنج و یده فی قیودهم فلما مدت السفرة
والاساری یقعد و اعلی السفرة مع الفقرا فجاء بهم و ینظرون الاکل
قال للخادم احضر الاساری و قعدهم علی السفرة فقام احدا واقام
الشیخ عن سجادة و مشی الیهم و قعد معهم کواحد منهم فالکل و ا
کلوا و هذه محض التواضع بشنو وقتی اسکندر شهر را فتح
کرده بود رسید درین شهر عابدی است او را العابدی انج ان دادند
چون اسکندر بسر وقت او رسید او را خفته یافت اسکندر او را
بپای بیدار کرد چون او بیدار شد مردی بزرگی را دید بر سر خود

ایستاده پرسید تو کیستی سکندر گفت من کسی ام
که این شهر شما را فتح کرده ام عابد گفت
این عجب نیست که شهری را فتح کنند اما این
عجب است که درویش خفته را بپای بیدار
کنند **قطعه** سخی شاه با عقیده نکو ملک
رفیق ترک تازی و ان پادشاهی گدا کشی
نبود پادشاهی گدانوازی و ان **مسلک صد و هفتم**
مستمع ان حاتم وش که هوش گوش است ان
از شنیدن تا شنیدن آثم است چنین گویند
اگر سخنی لایق شنیدن است سخنی است که
در وی ذکر خدای تقدس و تعالی باشد خواجه
علی سیاح گفت مرا جز این تمنای نیست که
با من سخن حق گویم تا کسی بشنود و یا کسی
گوید من بشنوم عزیز من اگر کسی در حق
تو سخن زشت گوید سالها باید تا مرارت
آن تلخی

آن از دل تو بیرون رود جائی که سخن باطل
را چندین اثر بود باید که سخن حق را در دل
اثرها باشد و سخن حق نتوان شنید مگر از
بزرگان دین ای درویش جهد کن تا خود را
در پناه بزرگان اندازی خواجه بهاء موصلی که
جمال چهره طریقت بود سالها چون خود را آنگاه
معتکف روضه رسول الله صلی الله تعالی علیه
وسلم یک گور وار جائی یافت بعده وصیت
کرد چون گور من برآرید باید که بر گور بنویسید
کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای عزیز من سگ
آن سگ که دنبال صاحب سعادتی گردد که در صحبت
بزرگان اثر بسیار است چنین گویند وقتی مالک
دینار را با دهری معارضه شد هر یکی متعنت (?)
که من بر حق ام اتفاق کردند که هر دو دست یکدیگر گرفته
در آتش رویم هر که نسوزد او بر حق باشد همچنان کردند

هر دو نسوختند مالک متأمل شد و خود گفتن گرفت
چون او بر باطل بود از چه نسوخت در سر او
فرو خواندند که از برکت صحبت تو ای مالک
او دست تو گرفته در آتش رود آتش کی باشد
که با او کرم تو اندیشد عزیز من اگر فردا گناه کاران
همه عالم دامن صاحب اقبالی گرفته در دوزخ روند
دوزخ بر ایشان چنان گردد که بهشت از دوزخ
در غیرت افتد ذو النون مصری را پرسیدند که
صحبت که اختیار باید کرد گفت صحبت کسی که من و تو
در میان نباشد اگر چه صحبت نیک بغایت نیک
است اما مرد چون بدرجه کمال رسید نه او صحبت
کسی گزیند و نه کسی او را گذارد که صحبت او گزیند
محققان گویند غوث سالک بهتر از صحبت خضر
بود ابو بکر وراق مدتی آرزومند صحبت
خضر بود صلواة الله علیه و سلامه هر روز بدین نیت
در گورستان

در گورستان رفتی وقتی در حالة رفتن و آمدن
قران خواندی روزی خضر علیه السلام با وی مصاحب
شد یکی حکایت کنان در گورستان رفتند
چون بازگشتند خضر فرمود مدتی آرزومند
خضر بوده اینک من خضر ام امروز با من صحبت
یافتی از خواندن قران باز ماندی عزیز من
جائی که صحبت خضر چنین باشد صحبت دیگری
چگونه باشد **قطعه** سخی راه دین عجب راهی است
نشود جز به پای خود کوتاه گرچه در راه همرهی
باید مرد این ره بری است از همراه
مسلک صد و هشتم بزرگان گویند در طلب چیزی
چه عمر صرف باید کرد که آن چیز هم درین
جهان باید گذاشت اگر کسی نقدی چون عمر
صرف کند باری در طلب چیزی کند که آن چیز
را با خود در آن جهان توان برد و فی تحقیق بلی (?)

در کورستانی میگذشت گفت اینجا همه دروغ گویان خفته اند
گفتند از چه وجه خواجه گفت بدان وجه که ایشان
در حال حیات خود میگفتند ما مال داریم و اسب
داریم و حشم داریم و باغ داریم و حاشیه داریم
و اسب طین داریم اگر از آن ایشان بودی آخر از
میان چندین چیز یک چیز با خود می بردندی
آری اسکندر وقت کوچ آخرت میگفت چون مرا
در میان کفن آرید باید که هر دو دست من بیرون
باشد گفتند در زیر این چه سر است گفت
تا جهانیان بدانند که وقت رفتن دست خالی
میروم. عزیز من دران کوش که ازین جهان
چیزی نفیس قیمتی توشه کن که دران جهان
توانی بردن. وقتی پادشاهی درویشی را گفت
تو مال خود را دوست میداری یا خصم خود
را گفت مال خود را گفت آنگاه چون است که تو

همه مال خود را اینجا میگذاری و همه خصمان خود را
با خود می بری انصاف آن باشد که خصمان را هم
اینجا بگذاری و مال خود با خود آنجا بری چنانچه
آن وزیر کرد. شنیدم وقتی وزیری بود بغایت
مشفق روزی پادشاه بروی پیغام کرد که این چه اضاعت
مال است که تو میکنی اگر مال را دوست میداری
یاری برا ده تا خشم گیرم وزیر گفت مال خود را
شما دوست میدارید که میخواهید هم درین
عالم بگذارید اما من مال خود در آن عالم برم
قطعه بخشی مال خویش با خود بر. نیست چیزی به
هرانچه توشه نیست. هر چه درویش را دهی امروز
در ره گور چیز توشه تست. سلک صد و پنجم
راه روان راه طریقت که همه وقت پای در صراط
مستقیم نهاده اند چنین گویند این راه راه بهشت
رحمت ها که خود بمنزل نتوان رسید جز بمحمد عطار

نواع
بازار طریقت بود میگوید روزی درویشی را دیدم با
بلا مبتلا بجد آنکه دیدم دل من بران بسوخت درویش
نعره بزد گفت یا مکلف فیما بینی و بین
لی وعد تعمل ما تشاء لعده آغاز کرد الهی بعزتک
وجلالک لو قطعتنی اربا اربا وصبت علی
البلاء صبا صبا ما ازددت لک الا شوقا وحبا
لتبنه. چون آن آتش باز گرم سوی آتش نمرود
روان شد صدر نشین صدره آغاز کرد یا خلیل
الله هل لک من حاجة ابراهیم گفت
اما الیک فلا و اما الیه حسبی من سوالی علمه
بحالی ای جبرائیل حیث ترا که میان شده
وعده اند در می آی تیغ عینی فان جنگاوری
اشد من نار نمرود علیه اللعنة چنین گویند
سلطانی که آب و آتش در تحت امر سلطنت او شد
معامله که میان ابراهیم و نمرود گذشت هنرهای آن خلق

را بنود این حیث لیعلموا ان کل من احبه لا یضره
شیء فی الدارین ولیعلموا ان لاهل المعرفة فی
النار اطیب عیشا و احسن حالا و اشد
سرورا مع الله سبحانه وتعالی من اهل
الجنة فی الجنة سلطان العارفین میگوید
اگر فردا از اهل بهشت بنده بی کیفی
محجوب دارند از اهل بهشت بجان بر آید که از
اهل دوزخ قطعه بخشی جان عزیز یاران است که چه
امروز خود عزیز می نیست بی جمال عزیز همنفسان
گرچه خلد برین است چیزی نیست. سلک صد و ششم
طایفه که ایشان دست از دنیا و عقبی برداشته اند
چنین گویند خواجه ابو یزید بسطامی که سلطان
عالم بود وقتی بشنید که یکی قران میخواند
چون بدین آیه رسید منکم من یرید الدنیا ومنکم
من یرید الاخرة ابو یزید بگریست و میگفت هذا من الله

حكايت علي عبدالله كانه يقول منكم من رضي عني بالله
ومنكم من رضي عني بالعقبى فاين من رضي عني
بالدنيا ومنكم من رضي عني بالعقبى فاين من رضي
عني بي عزيزمن مرد كامل كسي است كه او از خداي هم
بخداي كريزد و از وهم بدو راضي كردد
از خداي هم بخداي راضي شد نه او وقتي از كسي
رنجد و نه وقتي كسي اورا رنجاند و در عالم هيچ
كاري ازان شنيع تر نيست كه كسي باطن كسي تفرقه
كند اي برادر اگر ميخواهي كه باطن تو هموار جمع
باشد باطن كسي تفرقه مكن لطيفه و وقتي شخصي
درمي چند در زير درختي فرو برده بود از انجا
برد هر چند آن شخص بطلبيد نيافت بخدمت امام
اعظم رفت رحمة الله عليه رحمة واسعة و قصه
باز نمود امام اعظم گفت تو امروز باز گرد تا من
تدبير درم تو بكنم امام اعظم بر طبيب آن شهر رفت
دگفت

وگفت بيمنيج آن فلان درخت كدام رحمت
را سود دارد گفت فلان زحمت را گفت درين
چند روز بيماري بر تو آمده است تو اورا
بران بيمنيج اشارت كرده گفت آري چند
روز شد ان فلان را گفته ام كه بيمنيج
ان درخت بجوز امام اعظم رفت بر ان بيمار
وگفت چگونه گفت بغايت زحمت دارم گفت
اگر ميخواهي از تو كلي زحمت دفع شود تو خصم ان
درم را زحمتي مرسان و درم كه از زير ان فلان
درخت برده بخصم رسان قطعه بخشيج چند ذكر رحمت
خود و خلق را هيچ زحمتي مرسان و گر بخواهي كه زحمت
رسند و هيچكس را تو زحمتي مرسان سلك صبح و يار هم
بيايد دانست كه زهد سه حرف است زي هي
دال زي اشارت بترك زينت و هي اشارت
بترك هوا و دال اشارت بترك دنيا سعادت
دارد دارد

مردي كه او دنيا را كه هم صفت زنان دارد مطلقه
ثلث كردانيده است محمد اسود كويد شبي از
هاتفي شنيدم كه عبدالله مبارك را بگو از عمر تو
بكسال بيش نمانده است چون اين حكايت با عبدالله
بگفتم بگريست وميگفت مرا هنوز تا يك سال در دنيا
نگاه خواهند داشت آري مرد چون بدرجه
كمال رسد خواهد كه در و ديوار تن را بر هم شكند
و مرغ روح را از قفص دنيا در عالم علوي برد كه در همه
عمر دعوي رياضت كردن هم چنين نيست
ولهذا خواجه سعيد ابوالخير را قدس الله سره
پرسيدند رياضت چيست گفت آنكه كودكان را
كو شنيد يعني پاك كن عزيز من اگر سر عقبي در سر
داري سر بر دنيا فرو ميار و سخن اين سر گشته را سر
هلان كه در عقبي كسي را سري تواند بود كه اگر چه در دنيا
سر دادني آيد و سر بر دنيا فرو دنيا رود و حلاج را
منصور
دگر

كه سر اين درد سر خبر او را نبود بعد از موت
در خواب ديدند كوئي سر او را بريدند و جامي
در دست اوست گفتند اين چه حال است گفت
دوست جام بسر بريدگان ميدهد اي درويش
اگر سر ان داري كه با اين سران نعره سينه
تواني زد هر سري كه داري از سر دور كن و سر
خود را بي سر خلق ساز و سر موي رعونت را در سر جبار
مده و سر در اين معامله چنان باش كه آن سر عارفان
بود لطيفه سلطان العارفين يعني ابويزيد بسطامي
كه بحر معرفت او بسطامي بود يكاه تري از
كورستان در خانه مي آمد يكي از پسر زادگان ابن بسطام كه
بزرگ زادگي آن مقام منسوب بود پيش در خانه
نشسته رباب ميزد چون آواز رباب در گوش خواجه
افتاد گفت لاحول ولا قوة الا بالله ان بزرگ
زاده را اين سخن بغايت گران نمود برخاست و

و کاسه رباب بر کاسه سر خواجه چنان زد
که هر دو کاسه بشکست خواجه سر بپس نکرده و
سر خود گرفت و همه شب در تعهد سر خود بود چو
بامداد صوفی گرم رو آفتاب مصلا نور در هوا
افکند خواجه خادم خانقاه را گفت درین
شهر رباب بچند درم می فروشند گفت بچندین
درم گفت برو چندین درم بیار و فلان
محلت بر فلان بزرگ زاده برو و از من
معذرت کن و بگو دوش از سبب سر من رباب
تو شکسته است این بهای آن رباب است بدین
درم ربابی دیگر بستان و خود را خوش دار قطعه
نخسبی خلق خوش کجا باشد ٭ چند جائی بچنین
سر افکنده ٭ تا توانی تو خوی خوش بگزین ٭
خلق خوش خلق را کند بنده ٭ باید دانست
اگرچه درویش آن گویند خیر درویش آن باشد

که از برای

که از برای دین ترک دنیا کنند نه آنانکه سلطان
چاربالش فقر چنین فرمایند لیس خیرکم من اخذ
من ترک الدنیا للاخرة للدنیا و لکن خیرکم من اخذ
هذه و هذه ای نورسته باغ زهادت زهد آن
است که هیچ نخورند بلکه زهد آنست که هرچه خورند
حلال خورند روزی درویشی را دیدند طعامی
لذیذ می خورد گفتند این طعام چه لائق حال
اهل زهد است درویش گفت ای خواجه ما در دنیا
مهمانیم و مهمان را هرچه بدهند بباید خورد چنین
گویند حسن بصری رحمة الله علیه که از سر
تا پا همه حسن بود مزدوق را پرسیدند شنیده
ایم که تو اطعمه چرب و شیرین نمی خوری گفت بلی
از آنکه شکر آن نمی توانم رسید حسن گفت تو وقتی
آب سرد میخوری گفت میخورم گفت شکر آن می
رسی گفت نی پس طعام لذیذ چرا نمیخوری برو آن

هم بخور ای درویش اگر وقتی بر مائده توانگری
حاضر گردی از اطعمه لذیذ او اجتناب منمای و اگر
در کلبه درویشی مهمان شوی از نان بی نمک
او هم ننگ مکن و او را بسان زبان بی نوائی
مرنجان گویند وقتی درویشی توانگری را مهمان
خواند توانگر چون در کلبه بی نوائی او نظر کرد
روز دوم نقدی بر او فرستاد درویش آن را
باز پس فرستاد و بگفت سزائی او ازین
بدتر که بر درویشی خویش محرم کند قطعه
نخسبی سر فقر مخفی کن ٭ نقش خود در اسم توبش
مکن ٭ گرچه سر دادنی است خلق را ٭ محرم سر
فقر خویش مکن ٭ شکایت در گذرد هم شیر آن بیت که براعت
گویند رسمی است چون سگ شکاری را دنبال
صید رها کنند از دور کنند و سگ دنبال شکاری
بسیار دود بخلاف یوز یوز را در کمین گاه صید

دارند

دارند یوز قصد شکار یک بار یا دو بار حیثش
پیش نکند و دنبال شکار بسیار نرود و مردم
را نیز می باید که چون سگ دنبال رزق بسیار
ندوند اگر چیزی از پیش برسد چون یوز
آن را قبض کنند دیگر آنکه اگر یوز در شکارگاه
کنار سگ را بیابد زند و پیش او بزنند تا یوز
نترسد مردم را هم می باید که انتباه از حال
دیگری گیرد السعید من اتعظ بغیره ای درویش
انتباه اصحاب کهف اول از گرچه بود اخراجا
سگ و تو از آدمی هم متنبه نمیشوی کی راست
آید اگر مرد زیرکی از درد دیگری دردمند شود
و از حال دیگری انتباه گیرد گویند وقتی گرگی
و روباهی بخدمت شیری بودند و فضله که از شیر
باقی ماندی ایشان بدان روزگار گذرانیدندی
وقتی شیر صیدی کرده گرگ را گفت این صید

وعظ

میان ما هر سه قسمت کن کرک آن
بر کاله کرد یک پس شیر نها د و یک پس خود و یک
بر کاله برو باه داد شیر چون حال بدید بخندید پس
روباه پنجه بزد و سر کرک ببر انید روباه را
کفت که این قسمت میان من و میان خود قسمت
کن روباه همه را بر کرفت و پیش شیر نهاد و شیر
کفت ای روباه این ادب از کی آموختی کفت
از سر بریده کرک قطعه بخت اعتبار عبرتست
معتبر همچو تو جهان کمتر صاحب اعتبار آنست
که او عبرت از حال دیکران کیرد فصل صد و چهارم
عاکفان صومعه محبت و زایران کعبه مودت چنین کویند
یکی از علامات موقت محبت است لان من عرفه احبه و من
احبه اماته فلی المحبة میل القلب الی ما یلذ سمنون
را پرسیدند محبت چیست کفت ما خلق الله شیئا الله
والمحبة الطف منه فکیف اعبر بغیر من ظرفه دردیست که

درد همه دردها مندرج بود درد دوا نکردد مکر درد
محبت صاحبان درد ازین درد نخوشنند و نقد
درد خود را بهزار دارو نفروشند و چشم از دیدن
غیر دوست چنان بربندند که کوئی کوردلان لقتور
کنند که او کور است عمر بن عبد العزیز کان اذا خرج
الی طریق غمض عینه مخافة ان یری ما یکره اندر کنج
شبلی محجوب شد کی برور فت و کفت اکر
بکوئی من چشم ترا معالجت کنم شبلی که بینائی
علم طریقت بود بانک برو زد و کفت من بقصد
حیله یکبار چشم از دیدن غیر محجوب فرو بسته ام
تو میخواهی آن را باز کنی بیا تا بمیل محبت دیده
ترا نیز کور کنم تا تو هم بعد ازین بر طریق من پس
را نه بینی مکر خدای تعالی را و تقدس عزیز من
محبت خدای محبت طاعت خدای باشد و
اکر نه اینچنین تعالی را بان چنان باکی چه محبت چه

کفتند که خداوند خود را دوست ندارد انکاه دران
می باید کوشید که خداوند بنده را دوست
دارد لنبو و فتی مردی بر مهتر یوسف علیه
السلام رفت و کفت من ترا دوست میدارم مهتر
یوسف علیه السلام کفت من نمیخواهم که مرا جز
خدای کسی دوست دارد فان ابی احبنی فطرحنی
اخوتی فی الجب وان امراة العزیز احبتنی فالقتنی
خداعها فی السجن قطعه بخشی دوستی حق را باش
که درو نیست جز همه رحمت خلق را بیهده چه
داری دوست نیست زین دوستی مکر زحمت
فصل صد و یازدهم قیل لا یجوز فی دور الفلک ولا فی
ترکیب الطبایع ولا فی القیاس ولا فی الوهم
ولا فی الممکن ولا فی الواجب ان یکون محب ولیس
لمحبوبه الیه میل عاشق محبت از جوب باید آموخت
اکر اره بر سر او رانند چون ذکر یا سر نخارد و اکر در

آتش اندازند چون ابراهیم دم نزند چنین
کویند پیش از انکه در مسجد رسول الله صلی
الله تعالی علیه وسلم منبر بر آرند حضرت
رسالت چون خطبه کردی متصل ستونی شدی
ان روز که منبر بر آوردند و پیغامبر صلی
الله تعالی علیه وسلم بالای رفت از شوق
پیغمبر صلی الله تعالی علیه وسلم آن ستون
چنان در ناله شد که همه حاضران از ناله
او در ناله شدند انس میکوید من دران
جمع حاضر بودم تا انکه پیغامبر صلی الله
تعالی علیه وسلم خطبه میکرد ان ستون
می نالید چون پیغمبر صلی الله تعالی
علیه وسلم از منبر فرود آمد آن ستون
را در کنار کرفت انکاه از نالیدن
بایستاد لنبو خاک جنس را فرو بختند

ذره دردی برآمد خاک روم را فرو بخشند ذره
عشق برآمد خاک پارس را فرو بخشند ذره
شور برآمد از آن ذره درد بلال را آفریدند
و از آن ذره عشق صهیب را و از آن ذره صهیب
شور سلیمان را و این نداء در چهار حد
عالم در دادند بلال سید الحبش صهیب سید
الروم و سلیمان سید الفارس بمنبر ادانم سحره
فرعون از کدام در در آمدند تا ما هم ساحران
از آن در درآیم و بلال و بلال چه کردند تا ما
همان کنیم امّا اخذ ایشان کردند مگر هم ایشان
توانند کرد خلوت یحیی آن روز بود که او را
سر می بریدند و خلوت خلیل آن روز
بود که او را در آتش می انداختند و خلوت
ذکریا آن روز بود که او در کشش اره
بود چون اره بر فرق آن ثابت قدم

نهادند

نهادند کی اندو برسید این ساعت چه
میخواهی گفت میخواهم تا پیمی از زمین در مشرق
آویزنده نهی در مغرب تا جهانیان بدانند
راهی که ما در وی قدم نهاده ایم چنین خون
خوار راهی است که در وی با وجود خود قدم
نمی توان نهاد قطعه بخشی را وجودگی بود است
اندوه دلبران هلاکش کرد عشق در زمین
نشان من بگذاشت بس وجودی که وجد
خاکش کرد مسئله شانزدهم اطبا حاذق گویند
یعنی فقرا صادق که علت فسق را مداوات
ایشان نتوانند کرد العالم طبیب الدین و
الدراهم داء فاذا کان الطبیب یجر الداء
الی نفسه فکیف یداوی غیره ای برادر اول
دیناری را که در جهان مهر زدند ابلیس آن را
بوسید و بر چشم نهاده و گفت ای دینار از

سبب دوستی تو چندین کس دوست من خواهند
شد عزیز من چون فقرا همه وقت اقتدا در امور دینیم
بعلما کنند تو در ترک دنیا علما می باید که
اقتدا بفقرا و فقیه کنند فقیه ابو اللیث میگوید
که چون علما بجمع کردن مال حلال مشغول کردند
عوام خلق شبهه خوار شوند و چون علما شبهه
خوار شوند عوام خلق حرام خوار شوند و چون علما
حرام خوار شوند عوام خلق کافر شوند نعوذ بالله
منها عزیز من عالم می باید که درویش باشد
و درویش می باید که عالم بود عالمی که در وی نشانی
فقر نیست سبعی ضاری و درویشی که در وی نشان
علم نیست عاملی است در بیکاری چنین گویند
وقتی بوذرجمهر که کوکب فلک و دقایق بود درویشی
را دید که او بغایت جاهل بود گفتن گرفت مسکین
آن شخص نه از سبب فقر دنیا خود را اصلاح می

تواند

تواند آورد و نه از سبب جهل عقبی خود را سر و پای
می تواند کرد ویل بی غنا و دنیا وی او از سبب
فقر او بیت و فنا و آخرت او از سبب
جهل او نیست بود چنین گویند وقتی دو برادر بودند
یکی را هوس علم در سر افتاده و دوم را هوس
زهد آن متعلم برادر را گفتی اول چیزی
بخوان بعد از آن بدین کار مشغول شو که زهد
بی علم بغایت شنیع و قبیح باشد او این سخن
نشنید تا کار بجایی رسانید که ترک عمرانات آبادانی
گرفت و بر قلهٔ کوهی ساکن شد و انجا عبادت
کردن گرفت چون این متعلم عالم شد و بانواع
علوم حاوی گشت گفت اکنون آن بروم برادر
را ببینم که او کار خود کجا رسانیده است چون
بر سر آن قله رسید جایی دید بغایت نزاهت
او بنماز مشغول بود چون از نماز فارغ شد

دستر طمعافحه بجائی آورد بوئی زشت در دماغ
آن متعلم رسید گفت درچنین جا این بوی
زشت از کجا می آید او گفت از من گفت بر تو
اینچنین بو چه کند گفت چند روز شد بوی ذرغای
خوشی در مشام من رسید گفتم چون من بقهر
تن و رتایف نفس مشغولم این بوی در دماغ من
چه کند از انجاست دو بلیته کرده ام و در بینی
خود نهاده ام متعلم گفت ای برادر من ترا
نمیگفتم که چیزی بخوان بینم پیش نجاست در
بینی و نماز گذاردن کجا روا باشد قطعه
تحشی فقر با علوم نکو شد بی منفعت همه زهر
است آنچه در آدمی بکار آید فقر با علم علم با
فقر است سلک صد و شانزدهم حکی ان الله تعالی قال فی
بعض الکتب عبدی افعل ساعة واحدة ما اریدنی
تفعل فی الابد ما ترید عزیز من کدام تجارت خواهد بود

ازین مرجح

ازین مرجح تر که کسی یکساعت سعادت ابدی
کسب کند اما کاسب این کسب کسی ساکنان
عالم دنیا طرفه قومی اند که خداوند را رازق
دانند و اعتماد بر کیسه خود کنند و خود را بنده
کار آزادکان کنند در جهان یا حریت است
و یا عبودیت عبودیت بتعریف محتاج نیست
بندکان دانند که بندکی چه باشد اما حریت
چیست قیل الحریة الاعراض عن کل والاقبال الی من
له الکل حسین منصور کوید هر بنده مقامات عبودیت
را بکلی طی کند او را حر خوانند و ذلك مقام
الانبیاء والصادقین جنید را رسیدند رحمة
الله علیه اگر ربك از دنیا آن مقدار مانده
باشد که مقص حصات کند او را حر نگویند
قال المکاتب عبد ما بقی علیه درهم بزرگی گوید من کان
فی الدنیا حر من الاشیاء فهو فی الاخرة حر من الجنة

عزیز من کسی که طریق عبودیت را کما هو حقه
سلوک کند به حقیقت حر او است قال الحسن
من اراد الاخرة فلیصل العبودیت اندر آنچ
زلیخا از عشق یوسف ضعیف و نحیف و بی جمال و
بی کمال شد روزی بر ره گذر یوسف نشسته بود
دبدبه یوسف بر آمد زلیخا چون آن دبدبه معاینه کرد
دور باش آه از دود باش خانه جگر بر کشید و گفتن
گرفت آری تقوی از انجا است که عبد را احرار
کند و هوای نفس از انجا است که احرار را
عبید گرداند ای برادر ترا از برای بندگی آفریده اند
تو لستم خواجگی میکنی کی راست آید لشبو سنو اور
بشر حافی در خانه میگذشت در آنخانه غوغائی
شنید پرسید درین خانه چه می شود گفتند
خصم این خانه شراب میخورد در نزد کنیزک
بیرون آمد پرسید خصم این خانه بنده است

یا آزاد

و یا حر گفت حر گفت راست میگوئی اگر او بنده
بودی کار بندگان کردی قطعه بنده ها همچو بندگان
می باش ورنه آفاق بر تو خنده کند کار احرار
کار احرار است بنده باید که کار بنده کند
سلک صد و هژدهم اهل فکرت که از تفکر دور اندیش
امور عالم علوی و سفلی معلوم و مفهوم ایشان
است چنین گویند تفکر بدرجه از عبادت
بالاتر است بنابر آنکه عبادت در بهشت باز
ایستان منقطع خواهد شد اما تفکر نه و ماکان
علی الدوام فهو اصل مثل التوحید والمعرفة فکرت
بر پنج وجه است فکرت فی آیات الله تعالی
یتولد منها المعرفة و فکرت فی آلاء الله تعالی
یتولد منها المحبة و فکرت فی وعد الله تعالی
یتولد منها الرغبة و فکرت فی وعید الله تعالی
یتولد منها الرهبة و فکرت فی فناء النفوس

جفا

یتولد منها الحیاء عزیز من تفکر در خلق جایز است
اما در خالق نه اگر کسی خواهد همه وقت
سنی باشد باید که پیوسته در اندیشه اثبات
عبودیت باشد نه در اندیشه اثبات ربوبیت
بشنو چنین گویند وقتی مولانا فخر الدین
رازی در سفری از اسفار خویش در جوار
زالی فرود آمد زال که رستم موکه معرفت بود
چون غوغای او بشنید یکی از مریدان خود را
گفت برو سلام من برین زن بزرگ برسان و
بگو تو خدای تعالی و تقدس را شناخته یا نه
هنوز چون مرید این پیغام درست بمولانا
نرسانیده مولانا تبسم کرد و گفت برو او را
بگو من چندین کتاب در اثبات و وحدانیت خدا
نبشته ام مرا تو چگونه گوئی که تو خدا را شناختی
یا نه هنوز چون این سخن بزالی رسید گفت برو او را
بگو

بگو من همی گویم که خدای را هنوز نشناخته چه
می گوئی هش از آنکه تو چندین کتاب در
اثبات و وحدانیت او نوشته بودی وحدانیت
او ثابت نبود و از برای این مهم قل هو
الله احد کفایت کننده است برو بکاری بهتر ازین مشغول
شو قطعه تجلی کنه وحدتش که رسید چه
شوی واسطه که مه گوید همتر کی از سر
وحدتش برسید وحده لا شریک له
گوید مسلک صدو و آوردم کله دار دار الملک فقر
چنین گوید کلاهی که درولشان بر سر نهند
بر دو نوع است یکی را لاطیه گویند دوم
را ناتنزه خوانند لاطیه کلاهی باشد که با سر
متصل باشد ناتنزه کلاهی باشد که از سر قدری
بلند تر بود و تاج دار لولاک صلی الله تعالی
علیه و سلم کلاه لاطیه بر سر نهاده است

نه ناتنزه اهل ترک کلاه چهار ترکی الیاس
از ترک الدنیا رأس کل عبادة مرکب است
چنین گویند از ترک چیزی نباید خواست و بر وجود
هم چیزی نباید داشت تا دیگری از و نخواهد
و وقت او را همان قدر او مشغول ندارد هم
الیشان گویند الدنیا سوق الماء فلیس للعاقل
ان یشتری منها فوق الکفاف و نزدیک بعضی
از ترک نه همین درم و دینار مراد است بلکه
از ترک هر چه غیر خداست ترک او مراد است
ای برادر زنهار ترا ازین وسوسه زحمت ندهد
که من ترک همه عالم گیرم همه عالم ترک من نگیرد
هر که از برای خدای ترک خلق گیرد خلق
هرگز ترک او نگیرد بشنو بزرگی میگوید در
بیابانی شبانی را دیدم نماز میکرد و گرگ
گوسپندان او را نگاه میداشت گفتم گرگ با گوسپندان شبان
چگونه

چگونه صلح کرد گفت بما صلح الراعی مع الله
صلح الذئب مع الغنم قطعه تجلی گر به سان بنده
خود تا جهان زیر خنده تو بود گر تو در بندگی
نکو باشی همه آفاق بنده تو بود مسلک صد و ستم
شیران بیشه تجرید گویند که قاعده الست که
سک وقت رفتن بسیار در چپ و راست نگاه آما شیر
در راه سر افکنده رود و نظر در چپ و راست
نکند امیر المومنین علی کرم الله وجهه که شیر بیشه
دین بود هر وقت که در مسجد درآمدی سر فرو
افکنده و پشت دوتا کرده آمدی وقتی او را یکی
پرسید که تو بر پشت هیچ باری نداری پشت دوتا
کرده چرا می آئی گفت کدام بار از آن گران تر
که از حمل آن آسمان و زمین و جبال ابا نمودند و ما
تحمل کرده و حملها الانسان آری تحیرات محبان
راه دین است نه علامت مردان یقین وقتی

عبد الله مرزوق را در مکه دیدند گفتند را ...
جیئت ام راجلا ما حق العبد القاضی الهارب
الی یرجع الی باب مولاه ذا کبا لو اتمنی لجیئت
علی راسی . عزیز من اگر کسی خواهد قدم درین راه
نهد انبک چنین نهد که این مردان دین نهاده
اند و این قاعده مسلم نشود تا کسی خانه دل
را از محبت دنیا و تمتع او بکلی خالی نه کرداند
ای درویش ابلیس از دوستی دنیا بهشت بداد
دادی تو دل از دوستی دنیا نا کنده میخواهی
که در بهشت روی کی راست آید آدم علیه السلام
در بهشت گناه کرد در دنیا بگریست و تو در دنیا
گناه میکنی مگر در بهشت خواهی گریست هیچ معلوم
نیست که بکدام عمل تکیه کرده که همه امید مغفرت
میداری علامت سعادت آنست که طاعت
کنند و بترسند یعنی خواهد امرزید یانه و علامت
شقاوت

شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که خواهد
آمرزید لطیفه بشنو بایزید قدس سره هر بار که سلام
نماز دادی هر دو دست بر روی خود نهادی گفتند
این چیست گفت می ترسیم نباید که این نماز من
بر روی من باز زنند ای درویش مردان دین
کارها چنین کرده اند خود را همه وقت در نظر خود
و نظر خلق خوار داشته اند لطیفه بخشیدن عزیز خلق چیزی
نیست حال معلوم از تمیز شود هر که پیش خلق
خوار زید نزد خالق هم عزیز شود ...
ای همه حقیقت گویند بنده چنانچه باقوال بنده است
می باید که با فعال نیز بنده باشند و فی لطیفه
بعض معاذ را گفتند ما را پندی بده گفت کونوا
عبیدا بافعالکم کما کنتم عبیدا باقوالکم آری چنان
باش که نمائی و چنان نمائی که باشی و چنین نمودن
و چنین بودن کار نیست بس عظیم و فی حسن البصری رحمه

الله علیه یکی از یاران خود را گفت تو چرا
خلق را نصیحت نکنی گفت انی اخاف ان اقول
بالا افعل حسن گفت یرحمک الله وانا نفعل ما نقول
عزیز من طائفه که قول ایشان موافق فعل ایشان
باشد کم باشند اما طایفه که فعل ایشان مخالفه
قول ایشان است بسیار باشند که حکایت کویند کان
الناس علی اربعة فرقة الفرقة الاول کانوا یفعلون
ولا یقولون ثم صاروا یقولون و یفعلون ثم
صاروا یقولون ولا یفعلون ثم صاروا لا یقولون
ولا یفعلون ای برادر از گفتن و نا گفتن کاری
نیست نزد کاری می باید کرد که از کارها تنگ
هم نمیتوانی کرد باری همه مسلم مگر در عهد دولت
رسول صلی الله تعالی علیه وسلم مردی پسری
داشت بغایت زشت آن پسر وفات یافت پدر
برو نماز نگزارد فقیل له لم ترکت الصلوة علی ابنک قال انه
کان ... نماز برابر خود ... اگر سو

این سوده فقیل له قد صلی علیه من هو خیر منک یعنی الملائکة
السماء قال تال بم قیل لانه کان فی شرب الخمر تو ما
فسمع ان رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
قدم سوده سالما ففرح بذلک غفر الله تعالی
له بتلک الفرحة آری حضرت واهب مواهب
تعالی و تقدس باندک چیزی موقوف است
و به بسیار بخشی موصوف است اگر امروز یک سجده
تو قبول افتاده است فردا سر تو که بر دارد
لطیفه بشنو زبیده را بعد از فوت در خواب
دیدند گفتند با تو چه معامله کردند گفت مرا
بیامرزیدند گفتند بکدام طاعت گفت
وقتی بر تخت پیل سوار شده میرفتم و قرآن
بخواندم چون بآیه سجده رسیدم خواستم که
همانجا سجده کنم نقیبان بیت آلی بانگ بر من زد
که ای ضعیفه چون توکسی الجنان درگاه رب است

بسبل سجده کند فرود آدم و بر ریک تفسیده
سجده کردم این سجده که نه سجده سهو بود
از من قبول افتاد و سبب مغفرت شد قطعه
نخشبی عجز و نیاز پیشه خود کن شاه بازان بدین پرند
همه زان سوی کائنات هر همه وقت
عجز بیچارگی خرند همه قال سهیل بن
عبد الله لما خلق الله تعالی الدنیا جعل فی الجوع
العلم و الحکمة و جعل فی الشبع الجهل و المعصیة
ای ثمره شجره فطرات ثمره جوع همه رحمانی است
و نتیجه شبع همه شیطانی سعادتی چون علم
و حکمت در کرسنکی مندرج اند و شقاوتی چون
جهل و معصیت در سیری تعبیه کرداند محمد حنیف
کفتی الدنیا یوم ولنا فیها صوم یعنی یار از و
هیچ نصیبی نیست خود صاحب نصیب کامل کسی
باشد که او از دنیا نصیبی نباشد شبلی رحمة
الله

الله علیه در اوّل وقت قبا پوشیده بود چنان
قبا بکلیم بدل کرد چهار صد دینار در دو حله آمد
کفتند این چه کردی کفت خاک بابت اولی
تر کفتند چرا بکسی ندادی کفت چیزی که بر خود روا
ندارم بر دیگران هم روا نباید داشت و از قاعده
انصاف خارج باشد که من غم دل خود بردارم
و بر دل دیگر مسلمان نهم اگر نیکو بودی هم
بیرون نیندا حق آری کسی را خصم چون ملک
الموت در قفا باشد اگر او خود را با شغال دنیاوی
مشغول کند از همه تاوان تر همو باشد سلطان
تخت خلافت کفتی صلوة الله تعالی و سلامه علیه
دنیا بی ملک الموت دانکی بیرزد کفتند چرا
لانه یوصل الحبیب الی الحبیب انتا شده نخشبی کوید دنیا
بی ملک الموت دانکی بیرزد اگر کویند چرا
بباید کفت چون سبب ... مرد هر چه هست همی باید گذاشت

اگر همه دنیا بدانکی بفروشند تا دان کسی باشد
که خریدار آن او کشد ای از مرگ حبیبان
را موس کرده کوی ببین دیگران خواهند مرد
نخشبی وقتی بقالی نزدیک دروازه دوکان
داشت همه وقت کوزه موجود داشتی هر بار که
دران دروازه جنازه بیرون بردندی او
سنگی دران کوزه انداختی بعد از ماهی شمردی
که چند شده اند کفتی درین ماه چندین
کس در کوزه شدند اتفاقا او هم مرد
بعد مدتی دوستی از دوستان او از اخبار سید
او را ندید پرسید بقالی که درین دوکان نشستی
چه شد کفتند او هم در کوزه شد قطعه
نخشبی مرگ وارد است ار ز اگر سلیمان است
همچو مور شود هیچ کس را از مرگ نیست خلاص اگر کور
کن هم کسی بکور شود ... شنبها آن گخت
بهشت

ریاضت کو نفس خود را همه وقت در شکنجه ریاضت
داشته اند چنین کویند بنده خائف کسی باشد
که او از نفس خویش ازان بترسد که از ابلیس
زیرا که ابلیس از بنده منفصل و نفس بنده با بنده
متصل و عقلا از خصم قریب پیش ازان ترسند که از
خصم بعید و لهذا چون ملوک کسی را خواهند
که هلاک کردانند انکه بدو قریب تر است همت اول
او کمارند عزیزی من نیز کبید تعالی اجرا ... عنایة
لم یزل دفع نتوان کرد نخشبی خواجه احمد خضر
وید میکوید بعد از انکه من نفس خود را در تحت
امر خود کرده ام و شکنجه ریاضت سر و پای او
را کوفته کردانیده ام روزی آن ... در
او افتاده کفتم ای نفس هر کز اندرون طی ورزش
درین کار بدی ترا مدعی زیرک یا چه خواهد بود
هر کس بتو کفت که من ترا همه وقت در دروازه میدارم

میخواهی که بحکم شرع رخصت روزه بخوری و
رخصت سفر را دستوری خود سازی نفس گفت
که من امروز عهد کرده ام که هیچ روزه نخورم
و حکم حضر و سفر یکی دارم گفتم هر روز در حضر
چهار صد رکعت نماز میگذاری گفت در سفر هم
بگذارم گفتم چون از گوشه بیرون آی با خلق
انس گیری و ریاضت چندین گاه ما را باطل
کنی گفت با خلق انس نگیرم چون از جوابهای
نفس عاجز شدم گفتم خداوندا این نفس
را در بن زیر چه غرض است در سر نفس فرو خواندند
غرض خود از رفتن در جهاد با صاحب خود در
میان نه نفس گفت ای احمد این همه که تو برشمردی
بدید غرض من از اینها هیچ نیست اما غرض من آن است
که تو مرا هر بار بخنجر نامرادی میکشتی اگر مرا بغزو بری
تواند بود که یکبار کشته شوم قطعه بخت شد خراب
رنج نهاد

هیچ نکرد خانه نفس خویش را ماله دیگران گز نفس
ناله کنند نفس او میکند از و ناله
بباید دانست که اویس قرنی رحمة الله علیه
قبلهٔ تابعین و قدوه اربعین و آفتاب نهان
و نفس رحمان بود که آیت خواجه ثقلین روی بر
سمت اویس کردی و گفتی انی لاجد نفس
الرحمان من جانب الیمن و در خبر است که فردا قیامت
حضرت حدیقه هفتاد هزار فرشته گونه بر صورت
اویس در وجود آرد تا اویس میان ایشان
شده در عرصات در آید این جهت اویس
در دنیا ما را در زیر قبه تواری پرستیده است
و او از آنجا جز با کسی را نشناخته است امروز
می باید که او را کسی جز تا نشناسد چنین گویند
فردا خواجه علیه السلام از گوشک خود بیرون آید
چنانچه کسی مرکسی را طلب کنند او را بطلبید خطاب آید

الهی بطلبی گوید اویس را فرمان شود او ندا دری
نوید که اینجا هم بنشی گوید الهی او کجا است
فرمان آید فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
گوید چگونه است او مرا نمی خواهد که ببیند فرمان
رسد ای محمد اترا از برای ما ببیند کسی که مراد بر
زار چه ببیند دیدن تو بی ما چه سود کند و دیدن
ما بی تو چه زیان دارد در نقل است که چون نزدیک
رسید که حضرت رسالت ازین عالم در آن عالم خیمه
زند پرسیدند یا رسول الله مرقع تو بعد از تو
بکه دهند فرمود باویس بعد از مدتی فاروق
و مرتضی بطلب او بیرون آمدند نشان او می پرسیدند
گفتند او شتربانی است که شتران مردمان می
چراند او بشتران ماند که هیچ وقت در آبادانی
نیاید تا بطلب بسیار او را در صحرا دریافتند و مرقعه
رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم بدو رسانیدند
دگفتند

و گفتند فرمان رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم
بر آن جمله است که این را بپوشی و وقت پوشیدن
این مرقعه می باید که امت مرا فراموش نکنی
مرقع بستد و در گوشه رفت و میگفت خداوندا این
مرقعه نپوشم تا امت محمد تمام بمن نبخشی در
سرا و فرو خواندند بعضی از امت محمد تو بخشیدم
گفت نی تمام خواهم او هم درین گفت و گوی بود
عمر و علی رضی الله تعالی عنهما نزدیک او رفتند که
او در آن گوشه چه میکند چون ایشان را دید افسوس
کرد که تعجیل کردید و مرا از وقت من بی وقت کردید
و اگر نه من این مرقعه نپوشیدمی تا تمام امت
رسول الله صلی الله تعالی علیه و سلم بمن ندادندی
چون امیر المومنین عمر بچشم باطن عظمت درجه او
بدید میگفت کیست که این خلافت از من بنان
بستاند بعده عمر فرمود که ای اویس چرا در عرب

نیامدی در رسول صلی الله تعالی علیه وسلم را
ندیدی گفت شما دیده اید گفتند ما همه وقت در آن
حضرت بودیم گفت شما ندیده بودید که دندان
مبارک رسول صلی الله تعالی علیه وسلم خسته
شده بود گفتند دیده بودیم گفت چرا دندان
خود را سالم داشتید بعد از آن دندان خود را
که هر سی دو دندان شکسته بود بسبب موافقت رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم که آن دندان که شکسته است
درین داخل بود پس عمر گفت مرا دعا بکن گفت
هر روز تشهد اللهم اغفر لی للمومنین می گویم درین
دعا داخلی چون زمانی بگذشت مرقعه در پوشید
و اثر را معذرت کرد که زحمت دیدید باز گردید
که آمدن قیامت نزدیک است من بساختن زاد
مشغولم چنین گویند هیچ وقت او شب نخفت یک
شب گفتی هذا لیلة القیام شب دیگر گفتی هذا لیلة الرکوع
در

و شب دیگر گفتی هذا لیلة السجود و وقتی گفتند ای
اویس شبها بدین درازی بر یک حال چگونه سر
می بری گفت در سجده سبحان ربی الاعلی سه بار
گفتن سنت است من یکبار تمام نمیتوانم گفت که همان
ساعت روز میشود و وقتی او را پرسیدند چگونه
اوقات خود را میگذاری گفت بامداد که برخیزم
ندانم که شبانگاه خواهم زیست یا نه چون شب در آید
ندانم که بامداد خواهم زیست یا نه هم او گفت
السلامة فی الوحدة درین مراد آنست که خدمت
تنهائي
ود باید کرد و وحدت آن باشد که خیال غیر در اندرون داخل
نباشد و هم او گفت طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع
و طلبت الریاسة فوجدتها فی النصیحة و طلبت المروة
فوجدتها فی الصدق و طلبت الفخر فوجدتها فی الفقر
و طلبت النسبة فوجدته فی التقوی و طلبت الرزق
فوجدته فی القناعة و طلبت الراحة فوجدته فی الزهد

چنین گویند چون ازین عالم در آن عالم رفتن او
غزوي
نزدیکی آمد در غزوی با امیر المومنین علی رضی الله تعالی
عنه موافقت که همانجا درجه شهادت یافت
فرداد
عاش وحیدا و مات شهیدا و ذلک فضل الله یوتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم قطعه تنهائی دولتی
است تنهائی تا چه دولت که مرد تنها برد
هر که تنها زیست با حق زیست و آنکه با حق
زیست تنها مرد ذکر حسن بصری رحمة
ورع
رحمة الله علیه کعبه عمل و علم و قبله مدح و حلم
بود مناقب او بسیار است مادر او از موالی ام
سلمه رضی الله تعالی عنها بود چون مادر او بکاری
مشغول شدی حسن گریستن گرفتی ام سلمه جامه
شیر خود در دهن او نهادی قطره چند شیر
فرود آمدی حسن آن را بمکیدی هر چه در حسن
بود همه از برکت آن شیر بود چون او در دنیا آمد
او را پیش

او را پیش عمر رضی الله تعالی عنه بردند فرمود
سموه حسنا فانه حسن الوجه و ارادت او
با امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه بود و خرقه
ازو داشت و او در ابتداء حال گوهر فروشی کردی
و لهذا او را حسن لولوی هم گویند بعده ترک
تجارت گرفت و در شهر بصره ساکن شده کار
ریاضت و مجاهده بجای رسانید که در حیز تقریر نیاید هر هفته
یکبار تذکیر گفتی چون بالای منبر رفتی اگر رابعه
را ندیدی باز فرود آمدی و اگر او را گفتندی
چندین هزار مرد درینجا حاضر اند اگر پیر
زنی نیست گو مباش تو بالای منبر آی و وعظی
بکن او جواب گفتی شربتی که ما از برای حوصله
پیلان ساخته ایم در حلق موران نتوانم ریخت
چون مجلس گرم شدی گفتی یا سیده هذه من جمرات
قلبک وقتی او تذکیر میگفت طایفه برخاستند و

گفتند ای خواجه و طلبه ما خفته است سخن تو در دل
ما اثر نکند فرمودی کاشکی خفته بودی که خفته را
امید بیداری هست اما و طلبه شما مرده است
که اصلاً ایشان را امید بیداری نیست وقتی او را
برسیدند سوبن با سوبن حسد کند گفت برادران یوسف را
این ساعت فراموش کرده‌اند روزی مردی را دید
که میگریست گفت چرا میگریی گفت در مجلس سعد
قرطبی بودم او میگفت فردا مردی باشد که از
شوم گناه خویش چند سال در دوزخ ماند بعده
بیرون آید حسن بصری گفت کاشکی حسن از ایشان بودی
در نقل است هر بار که حسن دعا کردی جیب عجمی
دامن فراز کردی و آمین نیاز کفتی و با یاران گفتی
حقیقت دعای حسن مستجاب خواهد شد و چنین
گویند وقتی ابو عمر مقری کودکان را تعلیم قرآن
میکرد و جانب کودکی به نظر خیانت بنگریست
در حال

در حال از الف الجد تا سین من الجنة والناس
قرآن را از دل او محجوب کرده اند بخدمت
حسن نقابت ملتفت شد گفت شعبان سعادتی
از ساعد وقت تو بریده است باز گردانیدن
آن مقدور حسن نیست ولیکن استدلال میکنیم بکسی که
از برکت دعائی او باز گردد و بدست تو آید و آن خواجه
خفیف است ابو عمر که از انجا بیرون آمد اول در
کعبه رفت و زیارت خانه کعبه کرد و کعبه را شفیع
آورد و آنگاه بر خواجه خفیف رفت و ماجرای
خود تقریر کرد خواجه خفیف نیز متأمل شد بعد
از زمانی بگوشه چشم جانب آسمان نگریست در زمانی
فایده دروونه ابو عمر ظاهر شد و حفظی که بود بر قرار
اصلی باز آمد بعده پرسید ترا برسن که فرستاده
است گفت حسن خفیف گفت در شهری که مردی چون
حسن باشد چندین راه بر خفیف آیند چنین گویند

حسن را همسایه بود آتش پرست شمعون نام حسن
وقت بر بالین او رفت گفت ای شمعون مسلمان شو
گفت هفتاد سال آتش پرستیده ام اگر ضمان میشوی
و خطی نویسی که خداوند تعالی مرا بیامرزد و
در بهشت برد مسلمان شوم حسن گفت همچنین کردم
خطی نوشته بدو داد شمعون وصیت کرد که این
خط می باید که با من در گور نهید خط در دست
گرفت و کلمه طیب گفت و مسلمان شد چون شمعون
ازین عالم بدان عالم رفت او را در خاک نهادند
حسن بغایت متأمل شد که این فضولی که من کردم باری
مرا در بهشت خواهند فرستاد که من ضمان دیگری
شده ام شب آن آتش پرست را در خواب دید گویا
آن خط در دست گرفته در صدر بهشت می خرامید
پرسید ای شمعون چگونه گفت همچنین که می بینی
حق تعالی مرا بیامرزید و کرده و گفته مرا بدل شد که
گفتم

گفتم بمن بخشید تو باری از ضامنیت خلاص یافتی اکنون
این خط خود باز ستان که مرا بدین احتیاجی نیست
حسن چون از خواب بیدار شد آن خط بعینه بدست
خود یافت قطعه بخشی از خدا مشو ناامید ای اهل دین
زو همیشه دل شاد دارند که بصدق اندرون بزد آن در
که برو قفل بسته نگشادند سلطان ابراهیم ادهم باید دانست که
سلطان ابراهیم ادهم علیه الرحمة والغفران که سلطان دنیا و دین دیپرع
کوه اقین بود در ابتدای حال عالم در تحت ضبط سلطنت
خود داشت وقتی او بر سریر مملکت بود مردی با هیبت
درون خانه او آمد ابراهیم گفت کجا گفت درین سرای
فرود خواهم آمد گفت ای خواجه این سرای نیست
گفت سرای چنین باشد که یکی در آید و دیگری
برود موجب انتباه او همین سخن شد پس او در
خانه نشست ابراهیم میگوید که ده سال محنت
کشیدم آنگاه در سر من فرود خواندند کن عبداً

همین

فاسترحت یعنی فاستقم کما امرت چنین گویند روزی
ابراهیم ادهم علیه الرحمة درویشی را دید که او از درویشی می نالید
فرمود مگر تو درویشی را رایگان یافته که از وی می نالی گفت
ای خواجه درویشی به بها هم ستانند گفت من
باری بملک بلخ خریده ام اما چون بنیکو بنگریستم بها
ارزان می ارزد هو گفت درین راه کامل کسی است که
اگر هر دو عالم بدو دهند خوش نشود و اگر باز ستانند
اندوهگین نگردد و در هیچ طرح دستارش بره نشود
چندین بار ابراهیم علیه الرحمة در حج رفت هیچ وقت آب زمزم
نخورد گفتند درین از چه سر است گفت وجه رسن
و دلو او از خزانه سلاطین است و در بیت المال
الیشان شبهی است دان وجه از وجه حلال نیست وقتی
او را پرسیدند که تو چیست گفت بنده اند که کار
کیان خدای تعالی و تقدس محتاج نه اند روزی یکی او را گفت
ای بخیل چون توان گفت وقتی طایفه نشسته بودند

ابراهیم

ابراهیم در میان ایشان درآمد گفتند ای خواجه باز گرد
که از تو بوی دنیا می آید سبحان الله جای که تاریکی
همچون ابراهیم علیه الرحمة را این سخن گویند با دیگران چه خواهند
گفت وقتی او را پرسیدند اگر یکی چیزی بندارد دیگر
چکنند گفت صبر کنند گفت اگر بمیرد گفت دیت بر کشنده
باشد روزی ابراهیم قصد حمامی کرد چون چیزی
بدست نداشت درون حمام او را نگذاشتند میگفت
امروز دست تهی در خانه شیطان راه نمیدهند
فردا در خانه رحمان چگونه راه خواهند داد روزی
یکی او را برنجانید او را دعا کرد و گفت چگونه است
من انچنان کنم تو اینچنین مکافات بجا آری ابراهیم
گفت من این است از سبب تو مستوجب بهشت شدم
نخواستم که تو از سبب من مستحق دوزخ شوی آورده
اند وقتی ابراهیم بر سر وقت مستی بگذشت دهان او را
آلوده دیده آب بیاورد دهان او را بشست و می گفت

بتاریکی

درد باشی که نام حق بگذشته باشند و در آلوده نتوان گذاشت
چون مست هشیار شده او را ازان حال اطلاع دادند
در زمان توبه کرد ابراهیم علیه الرحمة را در خواب نمودند اگر تو
دهان آن مست را از آلودگی ظاهر بشستی من بموافقت
تو دل او را از آلودگی باطن بشستم وقتی ابراهیم علیه الرحمة
بر سر کوهی نشسته بود یکی او را پرسیدند مرد کامل
کرا گویند گفت کسی را گویند که اگر کوه را گوید برو
کوه روان شود در حال کوه در جنبش آمد و خواست
تا روان گردد ابراهیم علیه الرحمة تبسم کرد و گفت ای کوه جمع
باش من ترا نمی گویم قطعه سختی نرم کن دل سنگین
انچه نرم است زود گرم شود هر که او کوه دل چو موم شود
کوه پیشش چو موم نرم شود ذکر ملک صادق مستعظم ببایددانست
که خواجه ابویزید بسطامی رحمة الله علیه که سلطان
العارفین و برهان المجتهدین بود اثر و مناقب او
بسیار است چنانکه یک روز جنید رحمة الله علیه

میگفت

میگفت ابویزید میان ما همان شرف دارد که جبرائیل علیه السلام
میان ملائکه هم گفت نهایت کار جمله روندگان راه
توحید بدایت کار ابویزید است چنین گویند در انچه
ابویزید در شکم مادر بود اگر مادر او وقتی لقمه با شبهه
خورده بودی او در آنوقت میان شکم در طپیدن
آمدی تا مادر او آن لقمه را باز مراجعت نکردی
او ساکن نشدی چنین گویند از خانه او تا مسجد چهل
گام بود و از سبب حرمت مسجد هیچ گاه در خانه آب
دهن بدان جانب ننداختی و هر گاه در مسجد آمدی
بایستادی و یک لحظه بگریستی اگر گفتند این همه چیست گفتی
من خود را از زنی مستحاضه می بینم برترسم اگر درون مسجد
روم آلوده گردد چنین گویند وقتی ابویزید در کوچه میرفت
سگی او را در پیش آمد راه بسگ ایثار کرد گفتند این
چه بود گفت گویی آن سگ بزبان حال با من میگفت در ازل
از من چه نقصان در وجود آمده بود و از تو چه توقیر حاصل

شده که پوستین سگ در بر کشیدند و خلوت با شرف در
بر تو افکندند شکر این راه بیدوایت را کردم چنین گویند
روزی خواجه ابو یزید در راهی میرفت سگی او را همراه
آمد خواجه دامن خود را از وی برچید سگ گفت ای
خواجه اگر من خشکم در من خللی نیست اگر ترم میان
من و تو هفت آب صلح است اما اگر تو این دامن از
من از سر رعونت چیدهٔ اگر تو خود را در هفت دریای
بشوئی پاک نشوی خواجه این سخن بشنید و گفت ای
سگ تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن بیا
امروز هر دو یکجا باشیم تا فردا پاک که برون آید وقتی
خواجه احمد خضرویه ابویزید را گفت ابلیس را دیدم پیش
در تو بر دار کرده اند گفت آری او با ما عهد کرده است
که گرد آستانه ما نگردد امروز بدزدی آمده است
و مرید را وسوسه کرده و جزای دزد این است
که تا دیگران او را بر دار کنند روزی پیش او یکی

بگفت

از آن که خدا را بشناسد و طاعت کند ۱۲ یعنی عجب ۱۲

میگفت من عجب دارم از کسی که خدای را بشناسد
و معصیت کند او گفت من عجب دارم که بشناسد
و اگر جای بماند ابویزید گفت اول قدمی که در این
راه برداشتم بعرش رسیدم عرش را دیدم چون
گرگی دهان آلوده و شکم گرسنه گفتم ای عرش
بعضی بحکم الرحمن علی العرش استوی مرا بتو نشان
میدهند عرش گفت چه جای این سخن است مرا هم
بتو نشان میدهند انا عند المنکسرة قلوبهم ابویزید
را پرسیدند بنده بدرجه کمال کی رسد گفت وقتی
که عیب خود شناسد و همت از خلق بر دارد
آنگاه او را بقدر دوری او از نفس خود نزدیک گرداند
او را پرسیدند درویشی چیست گفت آنکه یکی را در کنج
خویش یابی در کنج فرو شود ابویزید بیشتر مریدان را مجاهده
فرمودی هر که گفتی این چیست گفتی فرعون اگر گرسنه
بودی نگفتی انا ربکم الاعلی وقتی او را گفتند چون

تو بر سر آب میروی گفت آنگاه چه ابروست که خس بر
آب میرود روزی گفت هر کسی در دریای عمل غرق شد
اما دریای عمل در من غرق شد چنین گویند ابویزید
هفتاد بار بحضرت عزت قرب یافت هر بار که باز آمدی
زناری بستی باز بریدی چون آخر عمر شد در محراب
شد و باز زنار بربست و پوستین باژگونه پوشیده
و کلاه باژگونه بر سر نهاده میگفت الهی ریاضت همه
عمر نمیفروشم و نماز هر شب عرض نمیکنم و روزه همه عمر جلوه
نمیدهم و ختمهای قرآن نمی‌شمرم اوقات مناجات
و نوبت باز نمیگویم تو میدانی که هیچ باز نمیگردم و این
بزبان شرح میدهم نه از طریقه نفاخر
و اعتماد است بلکه شرح میدهم که من هر چه کردم از آن
ننگ میدارم و این خلعت هم تو دادهٔ که خود را چنین
میدانم بدگمان بوده ام هفتاد سال موئی در کبر
سپید کردم از بیابان اکنون میرسم و خدای خدای گفتن

اکنون

اکنون می آموزم و زنار اکنون می برم و قدم در دایره
اسلام اکنون می نهم زبان بشهادت اکنون می گردانم
کار من تو بعلت نیست قبول تو بطاعت نیست من هر چه
کرده بودم هبا انگاشتم تو هر چه از من دیده پسندیده
خط عفو بر روی من کش و گرد معصیت از من فرو شوی
که من گرد پندار از طاعت خود فرو شستم بزرگی او را
بعد از فوت در خواب دید گفت مرا پندی ده گفت
خلق چون دریای بی نهایت اند و درویشان بمنزله کشتی
است جهد کن که تا خود را در این کشتی اندازی و تن
مسکین خود را ازین قاعده غرقاب خلاص دهی قطعه
نخشبی خلق را غم جان است ◦ نیست زین غم دو دیده از
غم دور ◦ تا توانی ز خلق دوری جوی ◦ هر که از خلق دور
از غم دور ◦ سلک هفتاد و هشتم باید دانست جنید رحمة الله علیه
شیخ علی الاطلاق و قطب علی الاستحقاق و
منبع اسرار و مربع انوار بود اول و آخر او همه پسندیده

و مقبول و محمود خلائق بود و سخن او میان اهل طریقت
حجت است و او خواهرزاده شیخ عبدالله سری سقطی بود
و مرید او بود وقتی سری سقطی را پرسیدند درجه مرید از
درجه پیر بلند تر تواند شد گفت اینک هم امروز درجه
جنید از درجه ما بلند تر است مع هذا از حساد خلائق خلاص نمی
یافت چنانکه خلیفه را با وی بد گردند روزی خلیفه بر سبیل
امتحان کنیزکی عشوه صورت که او زنا و درا از صومعه
بلبلبه برد برو وفرستاد که برو بگو شیخ را بزنی قبول کن
چون کنیزک بخدمت خواجه آمد و خواجه آنرا را امتحان
در و من یافت و نفس برآورد کنیزک از پای افتاد
و بی جان شد خلیفه چون این بشنید بغایت متامل
شد و میگفت هر که با ایشان آن کند که نباید کرد ضرورت
این بیند که نباید دید خواست تا جنید را ببیند گفت
اینچنین شعله آتش را در خانه خود در حالته خود نباید آورد
هم در روز جنید رفت و گفت ای خواجه از دل چگونه
آن

رخصت یافتی که اینچنین صورت را ناچیز کردی گفت تو
از دل چگونه رخصت یافتی که خواستی تا ریاضت چهل
ساله درویشی را باطل کنی من در میان کیستم کن
تا نکند جنید فرماید که وقتی چنین بودم که اسمان و
زمین برمن میگریستند باز چنان شدم که من
بر ایشان گریستن گرفتم اکنون چنانم که نه من از
خود خبر دارم و نه ایشان از من هم او گفت ده
سال بر در دل نشستم و پاسبانی او کردم و او را نگاه
داشتم ده سالی دیگر دل بر در من نشست و پاسبانی
من کرد و مرا نگاه داشت اکنون هشت سال است
که نه من از دل خبر دارم و نه دل از من هم او
گفتی تا مرا از سر آن الکلام لفی الفؤاد و انما جعل
اللسان علی الفؤاد دلیلا معلوم شد سی سال
نماز را قضا کردم هم او گفتی شصت سال مرا در جماعت
تکبیر اولی فوت نشد و اگر در نمازی مرا اندیشه

دنیا در خاطر گذشتی آن نماز را باز کردانیدمی و اگر
اندیشه عقبی در خاطر گذشتی سجده سهو بجای
می آوردمی چنین گویند جنید خرقه کم پوشیدی
او را وقتی گفتند چرا خرقه نپوشی گفت عبادت
در چهار حد باطن من آن ندا میکنند لیس الاعتبار
بالخرقه و انما الاعتبار بالحرقه روزی یکی جنید را
گفت یک ساعت حاضر باش تا با تو سخنی گویم گفت
ای خواجه سالها است تا میخواهم یک ساعت حاضر
شوم دست در نمیدهد بزرگی میگوید شبی پیغمبر
صلی الله تعالی علیه و سلم در خواب دیدم فتوی داشتم
خواستم تا در دست پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم
و هم جنید دران مجلس حاضر بود پیغامبر صلی الله تعالی
علیه و سلم اشارت مرا بجنید کرد گفتم یا رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم تو جواب فرمای فرمود
چنانکه انبیا را بجمله امت خود مباهات است مرا بتنها بجنید

است جنید میگوید وقتی زحمتی داشتم چون حال من بر من
تنگ شد گفتم اللهم اشفنی در سر من فرو خواند ندای
جنید این چه تصرف است که میان بنده و خدای در
می آی روزی یکی جنید را میگوید خوشی دل چه
وقت باشد گفت آن وقت که دوست در دل باشد
چنین گویند وقتی یکی هزار دینار براو آورد تا باشد
قبول کند او را پرسید اینچنین دیگر داری گفت
بسیار گفت این همه بر تو به که ازین جنس داری
نه بر من که ازین جنس هیچ ندارم چنین گویند وقتی
در بغداد دزدی را بر دار کرده بودند جنید
چون او را بدید برفت و بوسه بر پای او زد
و میگفت بیچاره رحمت بر وی باد که در کار خود
چنان چست بود که جان در سر کار خود کرد شبی دزدی
در خانه جنید آمد جز پیراهن چیزی دیگر نیافت
آنرا ببرد بروز دیگر بدلال داد دلال آنرا

بزیردامن ریک کرده بود خرید از آشنا می طلبید جنید را آنجانب کذر افتاد
جهه پیراهن خود بدید بشناخت گرفت ای خواجه بستان بها
که اشتاد این پیراهن منم روزی بر جنید آمد واز کرسنگی و برهنگی
کله کردن گرفت جنید فرمود تو بعد ازین از کرسنگی و برهنگی
ایمن باشی که کرسنگی و برهنگی کسی نباشد که او از آن
کله کند روزی مردی هزار دینار بر گرفت و گفت بر جنید
برم باز اندیشید که حضرت او حضرت دنیا نیست بدین
چه آلوده کنم کنارهٔ آب نشست دانگ دانگ در آب
می انداخت چون بخدمت خواجه آمد فرمود چیست
راهی که بیک قدم توان رفت امروز بهزار قدم
پیموده وقتی در دل مریدی از مریدان جنید اندیشه
گناهی رفت تمام روی او سیاه شد سیوم روز هم
پیدا وی نیکو شد خواجه بر او رقعه نبشت که در ین
راه چرا قدم بهوشیاری نمی نهی که سه روز است که ما
لکار تو مشغولیم مرید ازین حال متحیر ماند که شیخ را از حال

من که خبر داد وقتی جنید را پرسیدند اخلاص چیست
گفت فرض فی فرض یعنی هر چه فریضه است در وی نقصان
گفتند ملامت کفت توبه امتحان گفتند تنها بودن کجا کرا
درست آید گفت وقتی که از نفس خود غافل گزینند گفتند
صحبت که اختیار باید کرد گفت صحبت کسی که نیکوی در حق
تو کنند آن او را یاد نماند گفتند حجاب عوام چیست گفت حجاب
عوام نفس و خلق و دنیا و حجاب خواص نظر در طاعت
و نظر در ثواب و نظر در کرامت گفتند زلت چیست گفت
زلت عوام میل بحرام و زلت خواص میل از بقا بفنا گفتند
فرق چیست میان دل مومن و دل منافق گفت دل مومن روزی
هزار بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بیک راه نگردد گفتند
طایفه اند که بر آب میروند گفت طایفه تشنگی می میرند
بهتر از آن طایفه کیست گفتند علم چیست گفت دو حرف تصحیح
ملت و تجدید خدمت گفتند مدعی کیست گفت آنکه بی اشارت هده
الله گوید گفتند سالک کیست گفت کسی که علم او بیقین رسیده

کفتند حجاب عوام چیست حجاب خواص

است و یقین بخوف و خوف او بعمل و عمل او بورع و ورع او با
اخلاص او دیده گفتند نهایت ریاضت چیست گفت هر گاه
دل خود را باز جوید ملازم حق یابد گفتند تصوف چیست گفت
ذکری با جتماع و وجدی با استماع و عملی با تباع هم گفت عارف
را چندین مقامات است یکی از آنها فقدان مرادات این
جهان است گفتند توحید چیست گفت سالها است که علم توحید
در نوشته در دامان از حواشی او سخن میگویند گفتند
محبت میان دو کس کی راست آید گفت وقتی مردی را گوید
ای من گفتند محبت چیست گفت آنکه مراد او خواهی نه مراد خود
هم گفتی اگر یکی هزار سال روی بحق آرد بعده یک ساعت اعراض کند
آنچه در آن یک ساعت از او فوت شده باشد بیش از آن باشد
که در آن هزار سال حاصل کرده بود یعنی احتمال آن دارد
یک ساعت چیزی در دست آرد که هزار سال در دست نتوان
آورد گفتند توکل چیست کسب کردن یا کسب ناکردن گفت
نه آن نه این اما توکل دل بستن است بر وعده اصدق

القایلین

العالمین تعالی و تقدس گفتند نقص چیست ای ضعیف این فعل
رزق نا خوردن وقتی جنید میگفت از ان روزی حنیف خادم
قیامت نا بینا برانگیزد گفتی خطبه کن محبان گرویدند بعد
تا کسی که نزد او بده وجود آمد آن زن را رها کرد گفتند
که جنید را رحمه الله بر بود گفت شبی قیامت را در خواب
گفتند از ... بر صراط دیدم و رمانده طفلی دیدم در آمد
و مقوب ... او برفت و از آنجا سلامت بگذرانید مقصود
تمام از این خطبه این بود که مرا طفلی باشد هم در طفلگی
... باشد در خیال محلی و دستگیری تواند کرد چنین گویند
بود وقتی دو صوفی از راه دور و بدین او آمدند او در خانقاه
... یافتند پرسیدند شیخ کجاست گفتند در سرای خلفا
... رفته است صوفیان گفتند که رشد دفتی جانب انتساب
... نه انگشت اشارت کرد و در زمان مجلس حدیث دو
... شلی گفتن گرفت من و ... یکی ام ... مرا
... نسبت بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم اما او را عقل

حمر

است و یقین بخوره الله بود و اورا خفیف ازان گویند
که خلاص او بجز بهفت میوه های مویز رسانیده بود
دل خود را باز جوینده ملازم برو داد نه آنست که یکی زیاده
ذکری یا جماع و وجدی یا استماع و منافقت از خادم حال مویز
راچندین مقامات است یکی از انها ده ماست مویز داده
جهان است گفتند توحید چیست گفت سالهاست خفیف مشغول
در نوشته و مردمان از حواشی او سخن میگویند پس گفتند
محبت میان دو کس کی راست آید گفت وقتی مردومی نشیند
ای من گفتند محبت چیست گفت آنکه مراد او خواهی نه مراد خود
هم گفتی اگر یکی هزار سال روی بحق آرد بعده یک ساعت از او روی گردان شود
آنچه دران یک ساعت ازو فوت شده باشد بیش ازان است
که دران هزار سال حاصل کرده بود یعنی احتمال ان دارد که
یک ساعت چیزی در دست ارد که هزار سال در دست نتوانستی
آورد گفتند توکل چیست کسب کردن و یا کسب ناکردن گفت
نه آن نه این اما توکل دل بستن است بر وعده اعلای

الواصلین

[illegible]

از محراب سر برون کرد و گفت ای خفیف این فضل
خاصه من است برین لغزش مرسان روزی خفیف خادم
را گفت از برای من زنی خطبه کن ایشان بردند بعد
چند ماه طفلی در وجود آمد آن زن را رها کرد گفتند
درین زیر به سر بود گفت شبی قیامت را در خواب
دیدم مردی بر سراط دیدم ورمانده طفلی دیدم درآمد
و دست او بگرفت و از انجا سلامت بگذرانید مقصود
من از زن خطبه این بود که مرا طفلی باشد هم در طفلگی
برده باشد درخیال مجلی و دستگیری تواند کرد چنین گویند
وقتی دو صوفی از راه دور دیدن او آمده بود او در خانقاه
نیافتند پرسیدند شیخ کجاست گفتند در سرای عضد
الدولت رفته است صوفیان گفتند که شیخ را دوقی جانب ارباب
دنیا نا گفتنی اشارت کرد و در زبان مجلیع حید شدند و
چند آمد شبلی گفتن گرفت من و حلاج یکی ایم مرا
مرا نسبت بدیوانگی نسبت کردند خلاص یافتم اما اورا عقل

حقیقی گفت و وقتی جنید اورا گفت نزدیک است که چون
چوب پاره سرخ کنی گفت ان روز که من چوب پاره
سرخ کنم تو جامه اهل تصوف بپوشی چنین گویند
آنروز که ابر لقتل حسین منصور فتوی دادند جنید در جامه
تصوف بود و در مدرسه رفت و دراعه و دستار پوشید
آنگاه گواهی نوشت که نحن نحکم بالظاهر وقتی او را پرسیدند
صبر چیست گفت آنکه یکی او را دست و پای ببرند و او را
بر دار کنند و او جمع باشد و این ماجرا همه یاد رفت
او در حلقه خویش از همه کار دیگر دانست چنانکه وقتی
ابراهیم خواص را پرسیدند در چه کاری گفت راه توکل
را طی میکنم گفت تو همه عمر در عمارت شکم خواهی کرد
چنین گویند چون واقعه او نزدیک رسید روزی
شبلی را گفت خاطر جانب من دار که مرا کاری عظیم
پیش آمده است خلقوا ابا بر کردند که انا الحق هو الحق
گفت من همان میگویم ان شما گویید که او گم شده است

در نقل است

در نقل است ان روز که حسین منصور را حبس کردند
شب اول او را طلب کردند نیافتند و نه زندانیان را
شب سوم طلب کردند هر دو را یافتند گفتند این
چه بود او گفت شب اول من بر دوست بودم ازان
مرا ندیدید شب دوم دوست اینجا بود ازان زندانیان را
ندیدید امشب من اینجا ام هرچه حکم شریعت است بجای
آرید چنین گویند دران زندان سیصد کس محبوس
بودند گفت من شما را آزاد کردم بروید گفتند اگر می
توانی خود را چرا آزاد نمیکنی گفت من در حبس خدایم
و پاس شریعت میدارم پس اشارت به دیوار زندان
کردند رخنه ظاهر شده همه بندیان بیرون شدند
بامداد او را پرسیدند که بندیان چه شدند گفت همه
را من آزاد کردم گفتند تو چرا نرفتی گفت حق را با ما
عتابی است ازان مانده ام نرفتم تا آنرا آخر رسانم این خبر
بخلیفه بردند گفت فتنه عظیم پیدا خواهد شد کار اورا

زور تراخر رب نید او را از زندان بیرون آوردند و
سیصد چوب بزدند باشد که از گفتن کلمه انا الحق ممتنع
شود زننده چوب چون چوب میزد از هر زدنی آواز
فصیح می آمد یا ابن منصور انا الحق شیخ عبد الجلیل صفار گوید
من عجب دارم ازان زننده چوب که او در کار شریعت
چه قوت داشته که مثل او از در گوش آدمی افتاد و او
چوب میزد آن روز که او را خواهند کشت درویشی
او را پرسید عشق چیست گفت ترا امروز عشق را
و فردا و پس فردا معاینه خواهد شد آن روز که او را بکشتند
روز دوم بسوختند روز سیوم بر بادش دادند چون
او را به پای دار آوردند پایه دار ببوسید و میگفت این
معراج مردان چون دست او بریدند میگفت آدمی
بسته را دست بریدن آسان کار است امّا مرد او را دانم
دست صفای که کلاه از تارک عرش بر باید آن را قطع
کند چون پای بریدند تبسم میکرد و میگفت سهل این پای

پای دارم که بدان سفر دو عالم می توان کرد پس بازوی
خون آلوده بر روی می مالید گفتند این چه میکنی
گفت وضو میسازم الآن فی العشق رکعتین لا یصح
وضوءهما الا بالدم صاحب حبن گویند که جمله اعضا او
بریده بود ازان پشت و گردن بالا در مانده بود ازان
پشت و گردن آواز انا الحق می آمد خلیفه فرمود
این مرد بعد از مردن فتنه بیش ازان انگیخت
پس روز دوم جمله اعضاء او را گرد کردند و بسوختند
ازان جسد سوخته و خاک گشته هم آواز انا الحق
می آمد روز سیوم در آب انداختند بالا آب از هر
ذره خاک او هم همین آوازی آمد **قطعه** بخت یار مرد
پاک مردی و آن ٭ که هر موی خود تنها گوید ٭ خاک
او را اگر بآب دهند ٭ بر سر آب مرحبا گوید **سلک صد**
۱۲۰ **و بیست ام** بباید دانست که رابعه عدویه رحمت الله
علیها مخدره خدر خاص و مستوره ستر اخلاص بود ذکر

او در سلک رجال موجب مواخذه نیست بر آنکه زنی
که در راه خدای تعالی مردانه رود او را زن نتوان
گفت چنین گویند پدر رابعه مقل حال بود سه دختر
دیگر داشت چهارمی رابعه شد و او را رابعه هم ازین
وجه گویند آن شب که رابعه متولد شد پدر او و چه روغن
چراغ نداشت که بدان خانه روشن کنند پدرش بغایت
متلهف شد همان شب حضرت رسالت صلی الله تعالی
علیه وسلم و علی آله در خواب دید که میگفت جمع باش
این دختر تو کسی است که هزار عاصی امت من بشفاعت
او خواهند گذاشت چنین گویند چون رابعه بزرگ شد روزی
هزار رکعت نماز بگذاردی و اوّل حال که چند گاه در مطربی
افتاد و بعد ازان بدست حسن بصری توبه کرد و در صومعه
نشست چون عزم حج کرد کعبه را دید باستقبال او کرده چون
بخانه بدید میگفت من خانه چکنم مرا خصم خانه باید چنین گویند
در راه شیخ خرکی که رخت رابعه می برد سقط شد گفتن

گرفت الهی با دلی بیچاره چنین کنند مرا در خانه خود خواندی
در اثنای راه خرک مارا بمیرانیدی و مرا درین راه تنها
گذاشتی هنوز این سخن نیکو نگفته بود که خر بجنبید و بایستاد
و هم درین راه چندین بار دیگر او را یاری داده
چون رابعه را هوس فقر در سر افتاده در سر او
فرو خواندند فقر خشک سال قهر ماست که درین راه
مقامات نهاده ایم تا تو بهفتاد مقام نگذاری با تو
ذکر فقر ما نتوان کرد امّا در هوا نگر در هوا نگریست
دریایی دید از خون در هوا استاده گفت این
چیست گفتند این خون دیده عاشقان است که
همه در اوّل منزل فرو شده اند و نام و نشان
ایشان در دو عالم هیچ جا بر نیامده چنین گویند
وقتی دو صوفی بدیدن رابعه آمدند رابعه دو نان
در خانه داشت پیش ایشان نهاده همان زمان
درویشی بر در رابعه آمد رابعه آن هر دو نان برگرفت

و بدرویشی داد ساعتی بگذشت کنیزکی بیامد
و دو دسته نانی بیاورد که کدبانو بر تو فرستاده
است رابعه بشمرد دو بار کنیزک برگرفت و باز آمد
دوبار فرستاد
و آن نانها پیش رابعه باز نهاد و رابعه آن بستد
و پیش صوفیان نهاد گفتند این چه حال بود گفت
دو نان پیش شما نهاده بودم شرمنده شدم درویشی
برسید آن دو نان بدو دادم گفتم خداوند تعالی
این ساعت بحکم وعدهٔ خویش بیست نان برساند
کنیزک اول بیاورد هژده نان بیش نبود گفتم
باز بر که از آن من نیست که من دانستم وعدهٔ خدای تعالی
دیگرگون نباشد بار دوم بیست راست بیاورد گفتم
حقیقت از آن منست روزی رابعه در بیابانی بود گرد
آهویی چند گرد برگرد او بودند حسن بصری در رسید
آهوان برمیدند حسن گفت ایشان از من چرا رمیدند
گفت تو امروز چه خورده گفت سیرابه گفت هرگاه که
تو

تو سیرابه بخوردی ایشان از تو چگونه نرمند چنین گویند
شبی حسن با تنی چند بر رابعه آمد در زاویهٔ او چراغ
نبود دمی بر آورد در سر انگشت دمید آن سر انگشتان
او تا صبح چون چراغ می‌سوخت حسن رابعه را پرسید
تو خدای را چون دانی گفت چون تو دانی اما من
بیچون دانم وقتی او را گفتند که از کجا می‌آیی گفت
از آنجهان گفت کجا خواهی رفت گفت بدانجهان گفتند
درین جهان چه میکنی گفت نان اینجهان می‌خورم و
کار آنجهان میکنم هم او را پرسیدند بنده را راضی کی
گیرند گفت وقتی که در محنت چنان شاکر بود که دیگر
در نعمت هم گفت عارف کسی است که از خدای دل
خواهد چون یافت در حال بسم بخدا دهند باز دهد زود
یکی از بندگان می‌نالید رابعه گفت اگر ترا اندوه
بودی خود ننالیدی نتوانستی روزی رابعه یکی را دید
عصابه بر سر بسته گفت این چیست گفت سر من درد میکند

گفت بعد از چند گاه گفت بعد از سی سال گفت ای خواجه
سی سال صحت دادند یکی روز عصابهٔ شکر نبستی اگر یک
شب درد سر دادند عصابهٔ شکایت بسته میکردی وقتی
در ایام بهاری که او را گفتند چرا یکساعت جانب باغ
نیایی تا آثار صنع مشاهده کنی گفت شغلنی مشاهدة
الصانع من مطالعة الصنع وقتی طایفه بوجه امتحان بر رابعه رفتند
مشغول کرد مرا دیدن صانع از دیدن صنع
و گفتند اگر زنان را شرف بودی وقتی زنی پیغمبر بودی
گفت زنان را همین شرف بس است که وقتی از
جنس زنان کسی نگفت انا ربکم الاعلی وقتی او را حرمت
داشت بزرگی برسیدن او آمد گفت چرا از خدای
صحت نخواهی گفت چون خواسته خدای زحمت منست
اگر صحت خواهم خلاف خواسته او خواسته باشم
و دوست را خلاف کردن روا نباشد پس آن بزرگ
گفت ترا بچیزی آرزو میکند گفت من بنده‌ام و
بنده را با آرزو چکار اگر من بخواهم و خداوند آن
نخواهد

نخواهد آن کفر بود روزی مالک دینار بدیدن او رفت
او را بغایت مختل حال دید گفت اگر بگویی من از دوستان
تو آنکه برای تو چیزی بخواهم گفت ای مالک عظیم
غلط میکنی رزاق من و رزاق ایشان یکیست اگر خواهد
مرا هم بدهد اما چون او نمیخواهد من هم چیزی نمیخواهم
و من آن میخواهم که او میخواهد چنین گویند وقتی رابعه
خواست شوربایی سازد چه پیاز نداشت بمجرد آنکه اندیشه
پیاز در خاطر گذرانید مرغی سبز دید دستهٔ پیاز
سبز در دهن گرفته در رسید رابعه گفت نباید که
شیطان باشد دیگ را بر زمین زد و گفت شوربایی
که با هیچ شبهه خورند نا خورده به عزیزان در عصر
سابق زنان از حلال با شبهه احتراز کردندی باز
این چه عصر است که مردان از حرام بی شبهه احتراز
نمی‌کنند نظم نجنبی دگر قوت خلق نکن خود کلام مست
کلام بی شبهه است قوت کز حلال بی شبهه است

اینک اکنون حرام بی شبهه است حکایت [illegible]

بباید دانست که ذو النون مصری یوسف مصر طریقت
و یعقوب کنعان حقیقت بود اورا ذو النون از آن گویند
که وقتی در کشتی سوار بود بازرگانی را گوهری گم کرد چون
اورا با جامه ژنده دیدند گفتند همین دزد بوده است
با وی شدت آغاز کردند او روی جانب اهل دریا کرد
گفت ای اهل دریا اگر ایشان مرا نمی شناسند شما
بشناسید همه ماهیان یکان یکان گوهر در دهان گرفته
برون آمدند او گوهری از آن خود بستد بدان که گم کرده بود
داد و از کشتی فرود آمده پای بر آب نهاد و نا پدید شد
او بارها یاران خود گفتی یا یاران چنان باید که
صدیق رضی الله تعالی عنه با پیغمبر بود صلی الله تعالی
علیه و سلم یعنی هیچ که در دین و دنیا مخالفت نکرد همو
گفتی هیچ طبیبی از آن جاهل تر نباشد که مستان را در حالت
مستی علاج کند یعنی سخن دین گفتن با کسی که او مست دنیا است

حکایت گویند روزی وقتی ذو النون مصری نزدیک دیواری نشسته
بود دست بر دیوار زد و گفت مردانی که با خدای تعالی
راستند اگر بر دیوار زنند گویند ای دیوار خرمای تر
برون آر خرمای تر از دیوار برون آید در حال از آن دیوار
خرمای تر باریدن گرفت همو گفتی بنده را هیچ خواری
از آن بالاتر نبود و نباشد که ذل نفس او از وی محجوب
دارند همو گوید عارف لازم یک حال نباشد زیرا که
هر ساعت از غیب بر وی حالتی نازل می شود پس او صاحب
حالات باشد نه صاحب حالت همو گفت حقیقت معرفت
حاصل نشود مگر بسم معرفت آری آفتاب را نتوان دید
مگر بسم نور آفتاب همو گفتی می باید چنان باشی که
حق را با ربانی در خصمی نفس خود نه نفس خود را یاری
در خصمی حق وقتی یکی او را گفت مرا پندی ده گفت
خود را نه هیچ فرصت وقت ده پس گفت این سخن چه باشد
گفت دم نقد را پاس دار نه گذشته و آینده را چنین گویند

چون جنازه ذو النون برون آوردند اتفاقا موذنی آن
ساعت در مسجد بانگ نماز گفت چون اشهد ان لا رسید
ذو النون انگشت بر آورد خلق دانستند مگر او زنده شد
جنازه فرود آوردند هر چند خواستند انگشت او را راست
فرو نشاندند نتوانستند همچنان دفن کردند و او را این
که کم از ملکی است بیت نتیجه معرفت او بود آری همو
گفتی اهل زهادت بمنزله پادشاهان و بمنزله امیران باشند

قطعه
نخستی معرفت عجب ملکی است چشم او سروران عباد اند
زاهدان پادشاه آخرت اند عارفان پادشاه زهاد اند

حکایت
بباید دانست که معروف کرخی معروف
عالم زهادت و مشهور کشور عبادت بود چنین گویند که او
ترسا بچه بود چون او سه چهار ساله شد پدر او را بر معلم
ترسایان برد تا علم ترسایی بیاموزد معلم تخته بنوشت
و گفت بگو ثالث ثلاثه او گفت قل هو الله احد وقتی او
نماز میگذارد اسپ داشت قیمتی رسید و در گشت یکی افتاد

چون

چون از نماز فارغ شد اسپ را همدران گشت نکرد اما
و میگفت من ترا همیدان صاحب گشت بخشیدم
که گشت او چرید همو گفتی عاقل کسی است چون
او را مصیبتی رسد روز اول همان کند که روز سیوم
خواهد کرد همو گوید مروت خرسندی بهتر از مروت دادن
وقتی او را یکی پرسید دارو درد دل چیست گفت
از خلق دور بودن همو گفتی اصحاب دنیا را خدمت
بندگان کنند اما اصحاب آخرت را احرار کنند
همو گفتی مرد کامل کسی است که در تو انکار بخشم فضیحت
نکرد نه بخشم خشنود و در وی ان را بخشم تواضع نکرد نه بخشم
تکبر و در زبان بخشم شفقت نکرد نه بخشم شهوت
همو گفتی عجب باید داشت از کسی که او پرهیز کند
از بیم علت و پرهیز نکند از بیم عقوبت همو گوید فوت
سخن به از موت زیرا که موت انقطاع است از
خلق اما فوت سخن انقطاع از خالق همو گوید ادنی

مراتب انبیا را اعلی مراتب شهدا او باشد وادنی
مراتب شهدا را اعلی مراتب صلحا را بود وادنی مراتب
صلحا را اعلی مراتب مومنان بود چنان گوید قیمت هر آدمی
اندازه همت او باشد پس بیچاره کسی که او را همت
نباشد مگر دنیا یعنی او را هیچ قیمتی نباشد چنین
گویند روزی یکی او را برنجانید چون دید که او هیچ
نگفت معذرت کردن گرفت خواجه گفت خوش باش
ما خود ترا در میان ندیدیم او از آنجا که این جا رسید
آنجا خود غلطی نرود **قطعه** نخشبی از جفای خلق مرنج
این نصیحت زعالم ملکی است آدمی کیست گوز نند زخیر
هر بد و نیک کو رسد فلکی است **سلک صد و چهل و یکم**
بباید دانست مرید و متعلم هر چه از پیر و یا استاد بشنود
می باید که اول از العمل مقرون کند آنگاه سخن
دیگر پرسد لهذا در نوبت دولت محمدی چون قرآن
نجم نجم فرود آمدن گرفت صحابه هر چه نازل شدی

بکجا

بکجا برندی چند آیه بردندی از العمل مقرون کردندی
اکنون آنگاه دیگر بردندی چنین گویند وقتی مرید
بخدمت خواجه اجل شیرازی ارادت آورد منتظر نمازی
بودی که خواجه فرماید خواجه یک دو بار بر زبان راند هر چه
بر خود روا نداری بر دیگری هم روا مدار مرید از آنجا باز گشت
بعد از چند روز باز آمد گفت من در مجلس اول منتظر بودم که
شیخ مرا بوردی و نمازی خواهد کرد امروز باید که بکند
شیخ فرمود آن روز تخته تو آن بود که هر چه بر خود روا نداری
بر دیگری هم روا مدار چون تو تخته اول هنوز ضبط نکردی
تخته دیگر نتوان داد ای درویش ترا که بر تخت جای
فرستاده اند تا تخته قیامت فرو خوانی و یک لحظه از
ذکر آفریدگار تعالی و تقدس غافل مشوی گناهی عظیم
کرده باشی چنین گویند در بهشت وادی است که چون
بنده بذکر مشغول شود فرشتگان بنام او آنجا درختان
نشانند و چون او از ذکر باز ایستد فرشتگان از آن کار

ارشاد

باز ایستند بشنو بشنو وقتی امام شافعی رحمة الله تعالی علیه برای
اقامت سنت لب خود پیش مزین داشته بود نرم نرم
می جنبانید مزین گفت ای خواجه یک ساعت لب را ساکن
دار تا بریده نشود او گفت لب بریده شود بهتر از آن که از
ذکر حق ساکن گردد **قطعه** نخشبی ذکر حق نوی چیزی است
گفت بی ذکر حیله خاموشی است هر چه از یاد حق برون باشد
آن نه یاد است آن فراموشی است **سلک صد و چهل و دوم** افتیل
من عبد الله لاجل الجنة فهو عبد الجنة ومن عبده خوفاً من النار
فهو عبد النار عزیز من اگر تو بنده خدای ترسی اندیشه
بهشت و دوزخ از دل بیرون کن که بهشت بر مهتر آدم
زندان شد و آتش بر مهتر ابراهیم گلستان گشت بنده
نخشبی گوید اگر ترا مخیر کنند که دو رکعت نماز خواهی و یا بهشت
بهشت می باید که دو رکعت نماز خواهی زیرا که از بهشت
دو رکعت نماز حاصل نشود اما از دو رکعت نماز هزار
چون این بهشت حاصل شود ارباب حضور گویند عاشق

چنان

چنان می باید که همه وقت بمعشوق مشغول باشد
و مصلی نیز چنان می باید که همه گاه بمعبود مشغول بود
امام ابو یوسف را پرسیدند جهود و ترسا را اگر فرزند
باید داد گفت آری بباید داد گفتند مرد بی
نماز را بباید داد گفت نی گفتند چه میفرمایی
مرد بی نماز از جهود و ترسا کمتر است گفت نی
اما این سخن از آن میگویم تا او از بی نمازی
توبه کند بشنو بشنو روزی شخصی بحضرت
رسالت آمد و گفت هر چند که من زنخ میشنوم
می پرسم که بسیار گرسنه ام پیغامبر فرمود مگر تو نماز نمیگذاری
گفت میگذارم فرمود اهل و عیال تو گفت
نی من از من مصلی نزاند رسول صلی الله تعالی
علیه و سلم متعجب ماند و گفت در خانه که نماز گذارند
در آن خانه درویشی چگونه فرمان آمد وقتی
بی نماز گذشت و در خانه این باز بود نظر آن

بي نماز درخانه این افتاد چهل ساله برکت ان خانه
بر رفتند عزیز من درخانه که نگنظر بي نمازي افتد
چهل ساله برکت از خانه او برگیرند درخانه که نفوذ
بالله منها چهل روز نماز نگذارند دران خانه چگونه
برکت باشد قطعه بخشي تا توان نمازي باش
تن به پاکي دین سپرده نکو گرچه مردان نکو نباشند
ایک مردم بي نماز مرده نکو سلک صد وچهل سوم
بباید دانست هرکه کاري خواهد کرد اول خاطر طلب
باشد یعني اندیشه را درخاطر بگذراند بعد
ازان عزیمت باشد یعني بران اندیشه راسخ
شود بعد ازان فعل باشد یعني ان اندیشه
را بفعل مقرون کرداند عوام تا بفعل مقرون نکنند
ماخوذ نگردند اما خواص هم بخطرات قلب
ماخوذ گردند شنو شنو وقتي خواجه رشید رحمة الله
تعالی علیه درویشي شکرفي را دید که از کسي چیز
میخواست در خاطر خواجه گذشت اگر آن درویش را
خواستي نبودي نیکو بودي شب آن درویش
اورا درخواب نمود گوئي طالع ان درویش را
ربوده اند وپیش او طبل کرده وگوشت اورا
میدهند که بخورد خواجه گفت اي عزیزان این
ادمي ومسلمان ودرویش من گوشت او چگونه خورم
گفتند این جان گوشت است که یکبار خورده این بار
هم بخور قطعه بخشي اندک از تو بسیار است از
قلیل وکثیر وانچش تو میدار اندکي هم مکن بدي
رسان اندک ازار دل بود بسیار سلک صد
وچهل چهارم بباید دانست فقرا انانند که اسباب
دنیا ندارند فقر قطع علایق دنیاست که ان زهد است
که قطع دنیا است چون نیکو بنگري میان فقر حقیقي و
میان غنا حقیقي هیچ فرقي نیست بي الحان ملک که
سلیمان دادند او خود را میان زنده پوشان
تعبیه میکردند مسکین جالس مسکینان وقتي طایفه بزرگي را
پرسیدند که بکدام طریقه درایم که بخدا رسیم پیر
گفت بکدام طریق درآمدید که بخدا رسید شمارا راه نماید
فقال الطریق الی الله تعالی اکثر من نجوم السماء فما بقي منها طریق
الا الطریق الفقراء وهو اوضح الطریق عزیز من اگرچه
همچنین است اما فقر خصمي است بس درشت قوي
اهني جاني باید که او سر وسینه تو اندر زد وقتي
اعرابي بر علي بن ابي طالب کرم الله وجهه امد وگفت
بر تو امدم تا مرا انصاف دهي از خصمي که اوبه بر صغار از
سبب ضربي نخست بد ونه بر کبار از سبب کبر ان
نماید فقال علي من هو فقال الفقر فامر لطار سلف بعشرت
الاف درهم وقال یا اخا العرب یا یکید ورسوله علیک کما
اتاک خصمک متعرضا فاجتمع الي منعوضه اي برادر فقر
راهي است که جز فرمانیده الفقر فخري این راه
بمنزل نرسانیده آري چنان سري مي باید که چنین دردي
را تحمل تواند کرد این دردیست که سر میرود و
درد سر نمیرود واگر سر این راه داري سربازي این
راه سرسري مکن تصور چه احتجاب دل زنده وردان
را زیبا تر از دنیا و خرقه دل الف تر از غنا تر از تیغ
نشمرند واز نفس قاطع الف ان خیان ترسند که
دیگران از تیغ برنده ترسند شنو شنو یکي از
مریدان خواجه اجل شیرازي با خواجه گفت مرا
همسایه است او مرا بسیاري رنجانند خواجه گفت
مگر او نمیداند که ترا با ما پیوندي است گفت
میداند گفت الکاه او چون است که گردن مهره
او نمي شکنند مرید ازان مجلس بخانه رفت چون
بسر کوي خود رسید در خانه ان همسایه غوغا
شنید پرسید درین چه خانه چه افتاده گفتند
خواجه این خانه نعلین چوبین پوشیده بالاي بام
میرفت ناگاه بیفتاد گردن مهره او بشکست قطعه

بخشی فقر بتیغ تیز بشمر تیغ خون ها بی دریغ
کند گفت درویش را تو هرزه مدان نقش او
ان کند که تیغ کند بزرگان گویند
اگر یکی را بانواع بلا مبتلا بینی برو استهزا مکن ببر آنکه
چنانچه آنجهان همه عافیت اقتضا کند این جهان همه
بلا واستبلا اقتضا کند سفیان ثوری میگوید فردا قیامت
چون اهل عافیت درجات اهل بلا معاینه کنند خواهند
گوشت و پوست خود بمقراض آهنی بردارند اگر هیزم در
ظاهر آلوده درویش نظر نباید کرد در باطن پالوده او
نظر باید کرد که درین است هیزم فروش اگر از
خداوند بخواهد که پشتواره هیزم را زرگردان در
حال زر کرداند بشنو آن بشنو وقتی بزرگی پسر را دید که پشتواره
هیزم برسر کرده میرفت آن بزرگ گفت ای پسر
ترا از رزاق علی الاطلاق اعتمادی نیست که این محنت
میکشی پسر چون این سخن بشنید گفت خداوندا هیزم

مرا زرکردان

مرا زرگردان درحال همه زر شد آن بزرگ چون آن قدر
بدید گفت مَنْ كَانَ لَهُ هَذِهِ الْمَنْزِلَةُ فَمَا لَهُ حَمْلُ الْحَطَبِ قَالَ إِنَّمَا
أَفْعَلُ ذَالِكَ لِنَعْلَمَ نَفْسِي أَنِّي عَبْدٌ فَلَا تَتَجَاوَزُ عَنْ حَدِّ الْعُبُودِيَّةِ
آری مردان دین همه وقت خود را پوشیده داشته اند
ای دین دار اگر سرمایه دین در دست تو افتاده است
زینهار تا بدان نقد دنیا نخری که درین سودا هرگز
سود نکنی چنین گویند مردی بود که خدمت موسی علیه
السلام کردی چند روز از خدمت موسی غایب شد
روزی شخصی بر موسی آمد خوکی در دست او گفت
ای موسی این را می شناسی گفت نه گفت این خادم
تست موسی متعجب شد مناجات کرد گفت خداوندا او
را باز آدمی گردان تا تفتیش کنم که او از شومی کدام
فعل بدین بلا مبتلا شد فرمان شد اگر تو ما را بدان نام
خوانی که از برکت آن نام تو آدم قبول کردیم هم او را باز
آدمی گردانیم اما ترا خبر خواهیم کرد که او از کدام سبب

کدام فعل مسخ شد اِنَّهُ كَانَ يَطْلُبُ الدُّنْيَا بِالدِّينِ قطعه
بخت پیچ نیست دنیا دون تا ز کرمایه کار عود نکرد
هر که دنیا بنقد دین بخرد جز زیان هیچ وقت سود نکرد
بزرگوان عالم معرفت گویند
هر که حق را بشناخت عقل را باد و عذاب کنند و هر که
حق را نشناخت او را عذاب با نفس کنند یحیی معاذ
گفت أَعْقَلُ عَمَّنْ هُوَ غَيْرُ غَافِلٍ وَأَيُّ عِلْمٍ أَنْ مَنْ
عَرَفَ اللَّهَ لَهُ فَهُوَ عَذَابٌ عَلَى النَّارِ وَمَنْ لَمْ يَعْرِفِ اللَّهَ فَالنَّارُ عَذَابٌ عَلَيْهِ خواجه جنید را بعد از فوت در خواب
دیدند گفتند کار خود را تا کجا رسانیدی گفت کار عقبی از آن
دشوارتر است که ما در دنیا گمان می بردیم بشنو بشنو
یکی از صلحا خواست در بازار رود و چیزی بخرد
که در خانه وزن کرده بود چون آنرا در بازار بر سنگ وزن کرد کمتر
از آن آمد که در خانه وزن کرده بود گریه در صالح در
افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه

بازار

و بازار است فردا حکایت دنیا و آخرت چگونه را
خواهد آمد عزیز من اگر میخواهی که حکایت امروز تو فردا
همه سنگی باز خواهند اگر امروز خبری عمل کنی باید
امروز اجر طمع نداری که وقتی موسی خضر را پرسید
صلوة الله والسلام علیهما برکت کدام فعل ترا حضرت
صمدیت تعالت الاؤه بر علم غیب اطلاع داد گفت
هر عملی که کردم هرگز از آن اجر طمع نداشتم لاجرم معطی
و تقدس چندان عطا کرد که هرگز در تحت حساب نیاید
عزیز من نزدیک آن جوانمردان اگر یکی عمل نکنند
بهتر از آن که عمل کنند و از آن اجر طمع دارد الْعَامَّةُ
يَتُوبُونَ مِنْ سَيِّئَاتِهِمْ وَالصُّوفِيَّةُ يَتُوبُونَ مِنْ حَسَنَاتِهِمْ
قطعه بخشی بی طمع مکن کاری عملی خود مکن باجر تباه
گر بخواهی که کار پیش رود کار میکن ولیک مزد مخواه
اولو الالباب گویند إِنْ أَحْسَنْتُمْ
فَلَكُمْ حمالة وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَكُمْ وبالة عزیز من اگر چه در عالم کون

و فا و نیکی و بدی متنوع است اما سرمایه نیکو نهادن آنست
که باطنی از تو ناخشنود نگردد و مردم را درین راه قدم
چنان می باید نهاد که از وی دفع موری ناخسته نگردد
شنو، روزی امیر المومنین علی کرم الله وجهه در راه
بر رفت بند نعلین او که بر گوشه کلاه قیصر و کسری افتخار
داشت بر موری رسید مورچه خسته شد و دست و پای
زدن گرفت آن شیر بیشه فتوت چون آن بدید پیش
آن مور بنشست و او را عذر خواست همدران شب
حضرت رسالت را در خواب دید که می گوید ای علی
درین راه چرا پای بهوش نمی نهی که امروز از نعلین
تو شور در عالم بالا افتاده است آن مور که از تو خسته
شد یکی از صدیقان حضرت الهی بوده و پس فوای جنس
نهایتش است تا او را بوجود آورده اند یک لحظه از
تسبیح خالی نبود مگر همان لحظه که تو پای برو نهادی
علی گفت ازین خبر جان که از هم در خواب بهوش شدم

دراز

درازه در من افتاد گفتم یا رسول الله حال من چه شود
گفت خاطر جمع دار از همان مور شفیع وقت تو شد
ترا با چندان شجاعت بر دامن او بستند ای
علی اگر شفاعت آن مور نبودی آب روی چندین
گاه تو درین درگاه ریخته شدی چنین گویند وقتی
سلیمان صلوات الله علیه بر نمله تند شد فقالت
النملة ما هذه الصولة اما علمت انی عبد من انت عبده
قطعه بخششی راه حق قوی راهیست ره روان کار
بی فریب کنند اندرین مور ضعیف که سلیمان
هم عتاب کنند سلک صد و چهل و هشتم اهل شکر گویند نعمت خدا
نه همین خوردن و پوشیدن است بلکه نعم الهی
متنوع است چون نعمت خدای متنوع شد باید که از
تو هم انواع شکر در وجود آید روزی مهتر آدم علیه السلام
مناجات کرد الهی من شکر نعمت تو چه طریق گذارم
فرمان شد هر گاه که تو نعمت خود را داده ما دانی

شفاعت

بتمامی شکر نعمت گذارده باشی عزیز من مناقب شکر
ان بسیار شنیده حکایت نادر بهم بشنو چنین گویند
نمرود مردود را هفت شارستان بود در هر شارستانی
حکما طلسمات عجیب و غریب ساخته بودند بر در شارستان
اول لطی ساخته بودند هر گاه در دروازه شهر غریبی
در آمدی از آن لط آواز بر می آمدی که درین شهر
شنیده شدی تفحص کردندی تا کی در آمده است
در شارستان دوم طبلی ساخته بودند هر کرا چیزی
گم شدی و نامه بر آن طبل زدی از آن طبل آوازی
بر آمدی که گم شده تو در فلان موضع و فلان برده است
در شارستان سیوم آیینه ساخته بودند هر کرا شی
مفقود بودی در هر شهری و هر جایی که بودی معاینه
کردی و در شارستان چهارم حوضی که نمرود هر سال یک روز
معین بر لب آن حوض جشن کردی هر که بیامدی نوعی
از شراب با خود بیاوردی و دران حوض انداختی کسی

گلاب

گلاب آوردی و کسی شربت و کسی شراب چون از آن
حوض جام پر کردی و بگردانیدی بدست هر کسی همان
آمدی که آورده بود و در شارستان پنجم غدیری بود
بر آب برکه او کسی نشسته دعوی خصومات کردندی
هر گاه که دو کس بدعوی آمدندی هر دو در آن رفتندی
آنکه بر باطل بودی در ساعت آب از سر او بگذشتی
چنانچه هم غرق شدن شدی و در شارستان ششم
درختی بود اگر یک کس زیر آن درخت بایستادی
درخت بر وسایه کردی تا هزار اگر یکی از هزار زیاده
شدی همه در آفتاب بودندی و از ظلال سایه
بر ایشان نیفتادی و در شارستان هفتم حوضی
بود مدور و در اطراف او صورت شهرهای
که در مملکت او بود همه نگاشته بودند اگر اهل شهری
نافرمانی کردندی و ادخواستی تا آن شهر را

عذاب کند جوی از آن جانب صورت آن شهر بگشت دی
آن شهر دران سال غرق شدی پادشاه تعالی ولقد
اورا چنین ملکی داد و شکر نعمت بجا نیاوردی ملک
دعوی دیگر کردن گرفت لاجرم دید آنچه دید قطعه نخشبی
شکر کارها دارد شکر نعمت قوی کنو جیست
تا توانی شکور باش بدهر هر که شکری کند همون حریست
سلک صد و چهل و نهم طایفه که فکرت شعار ایشان است
و عبرت دثار ایشان چنین گویند الفکرت دلیل الانتباه
و الاصابت علی الاشتباه و بعضی گویند الفکرت
معیار صدق القول و مقدار قبول الفعل آری فکرت
مثابه آینه است که صاحب فکرت چهره حسنات و سیئات
خود درو معاینه دست بده میکند عیسی میگوید صلوة
الله علیه در حق عالم نظر کردم طایفه که در گوشه
عدم اند ایشان را خوشتر از ان یافتم که در صحرای وجود اند

اهل معرفت

اهل معرفت گویند عاقل کسی است که ده چیز را
بده چیز بدل کند حرص را بالصبر و نسیان را بذکر و کفر
را بشکر و عصیان را بطاعت و بخل را بجود و شک را
بیقین و ریا را باخلاص و اصرار را بتوبه و کذب
را بصدق و غفلت را بتفکر عزیزمن اولو الابصار در
هرچه می نگرند متفکر می نگرند نخشبی چنین گویند در بنی
اسرائیل رسم بود چون عابد شصت سال عبادت
کردی بر سر او ابر سپید سایه کردی وقتی عابدی
شصت سال عبادت کرد و او را این سعادت نبود ند
عابدان دیگر بر او رفتند که تو چگونه عبادت کرده
که ازین سعادت محروم مانده گفت در مدت شصت
سال هیچ چیز خلاف این راه نکرده ام مگر آنکه یکبار
بی تفکر سوی آسمان نظر کرده ام گفتند درین
راه گناهی عظیم تر دگر چه خواهد بود این همه از شومی آن

یکنظر است قطعه نخشبی فکر کارها دارد عاقلان از بلا حذر کنند
ان عزیزان که چشم دل دارند چه بفکرت بکس نظر نکنند
سلک صد و پنجاه قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
اقرب الناس الی الله یوم القیمة من طال حزنه بزرگی را پرسیدند
از حزن چیست گفت الحزن حجر الروح اذا کان لاجل الحق و سرور القلب
اذا کان لاجل الخلق عزیزمن روزی که از توانگر سلب اندوه کنند
گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن و روزی که از درویشان
سلب شادی کنند گویند الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
ای نخشبی در ای دو عالم نالد در دیگران راه محبت یک
قسمی باشد ان الله یحب کل قلب حزین چنین گویند الهی
کرب الکتاب در دیگری قطع کند سالک بیا در دیگاه قطع کند
در هر عصری یک اندوهگین باشد که همه عالم در پناه درد او
زرگیا میگوید ملاقات الفضل ذهب الحزن من الارض یکی از
صفات حضرت رسالت آنست که متواصل الحزن و دایم الفکر

بودی

بودی آری وقتی دو کس منازعت میکردند یکی میگفت
من عرف الله زالت احزانه و دیگری میگفت من عرف الله
تعالی زالت احزانه و دیگری میگفت من عرف الله تعالی طالت
احزانه خواجه سری سقطی را جنید رحمة الله علیه
بروح باد میکرد سری گفت ای فرزند تو مرا باد مسکینی
در تنور سینه من آتش اندوه تحقیق افروخته اند نمیدانی
که آتش از باد زیادت گردد عزیزمن هیچ اندوهی از محبت
تیزتر از اندوه محبت نیست نخشبی یکی از پیران طریقت
میگوید وقتی ده سال آب گریستم ده سال خون گریستم
و ده سال دیگر است که می خندم قطعه نخشبیا شادی دنیا اندوه
دل جز این شادی طلب نکند آنچه اندوه کرد در دل من
در دل دیگری طرب نکند سلک صد و پنجاه یکم توانگران عالم
فقر گویند چنین دانیم که توانگری همین درویشی است
و درویشی همین توانگری است ای درویش زنهار گوهر

خود را بهشت به توانگری بدل نکنی که اگر توانگران را درجه درویشان
مقرر شود صد بار اطلس و کسوت توانگری بر خود و گلیم درویشی
فروخته باشند توانگران را از توانگری چهار چیز رسد رنج
تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را
بیش از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و
سلامتی دین و رستگاری قیامت توانگر از گفت و شنید
منکر و نکیر خلاص یابد درویش فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر شنیده باشد که بنده شوریده شبلی را رحمة الله علیه بعد از
فوت در خواب دیدند گفتند از سوال منکر و نکیر چگونه خلاص
یافتی گفت ای بیخبران چه جای این سخن است اگر آن ساعت
شما آنجا می بودید نظاره میکردید که ایشان از پیش من
بیرون شدند چون با من آغاز کردند که خدای تو کیست
گفتم ای فرشتگان مرا میگوید که خدای تو کیست گفتم
خدای من آن خدای است که شما را با همه ملایکه دیگر پیش تخت

پدر من سجده فرمود اسجدوا لآدم و من آن وقت در صلب پدر خویش
با همه برادران شما را میدیدم گفتند که مرا از پس این مرد باید رفت
که ما سوال از دی میکنیم او جواب از جمله ذریات آدم میدهد قطعه بخشی فقر
خود مپیر زنهار د مرد ره را هزار شیدایی است د جو اسیری به از امیری
شد د این نه موریست این سلیمانی است د سلک صد و هشتادم عاملان
عمل صالح گویند که کارکنان عمل صالح چون کاری کنند آن را
ناکرده انگارند حکی عن بعض الصالحین الصادقین من اهل الواسطه
انه صام سنین کثیره و کان یفطر کل یوم قبل غروب الشمس الا فی
رمضان و آن شنیده باشی که وقتی مردی ماهی بگرفت ماهی با
او آغاز کرد من مسبحم مرا از تسبیح چرا مانع میشوی ماهی دیگر گفت
نه پیش علی الله تسبیحک بشنو شنو حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه
و سلم و علی آله در شب معراج که روز بازار او بود چون قدم در عالم
بالا نهادند فوجی از ملایکه پیش آمدند گفتند یا رسول الله مرا
پسند ده حضرت رسالت فرمود صلی الله تعالی علیه و سلم با بدکه دیگر
گو مسبحم

تسبیح

بارک تا خواز نگوید و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک
چنین گویند آن ملایکه از خجالت چنان سر در پیش افکندند
که تا قیامت همچنان سر افکنده خواهند بود قطعه بخشی در کار
خویش مکن د یار منت نهند بار مردان د گر بخواهی که کار پیش
رود د کار میکن ولیک کار مدان سلک صد و هشتاد و سوم بیاید دانست
که سفیان ثوری از آنها بود که نور آسمان گاه در نفی و اوراثوری
از آن گویند که او روزی در مسجد اول پای چپ نهاد از گوشه مسجد
آوازی شنید یا ثور فریاد از نهاد او برآمد و میگفت ای سفیان
اگر تو پای درین راه هوش نهادی از دایره انسان بیرون نیفتادی
هو کفی اصحاب حدیث لا زکوة حدیث باید داد یعنی اگر به عمل
نتوان کرد ماری پنج از دویست می باید داد روزی سفیان در کرمابه
بود آنجا آمد گفت او را بیرون کنید که با هر شاه بیک دیو مسلط
است و با هر آدمی امردی هژده وقتی او را پرسیدند که این روزگار
کدام روزگار است گفت هذا زمان السکوت و لزوم البیوت

هر چه از وجه حرام صدقه دهند نا چیز باشد مثل او همچنان باشد که جامه
پلید بخون بشویند و یا ببول هم کفتی امروز بهانی در اندخته فردا
همان گیرند که وی ساخته اند هم کفتی با دوست بودن بی تسبیح چیز
چه خوشی هست و بی دوست بودن با همه چیز ناخوشی چون سفیان را سفر
آخرت پیش آمد میگفت کاشکی جمله سفرها چنین بودی که در رو کوزه و عصا
کافی باشد چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی پر زر و
از نه خرقه بگشید و بیاران داد که این را صدقه کنید گفتند وقت ما را از
زر و محبت آن مانع می بودی و خود چندین گاه چرا با خود داشتی گفت دین
خود را از شیطان بدین زر رهانیدم یعنی که چون وسوسه کند که امروز
چه خواهی خورد و یا امروز چه خواهی پوشید گفتمی اینک زر بر من موجود است
از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا در عمر وزید برد
قطعه بختی زیر سقف خلوت خلق د هست بی شک ستون
منفعتی د زهر قاتل که شد مضرت جان د هست از دهم برون
ز منفعتی د سلک صد و هشتاد و چهارم بیاید دانست که شقیق بلخی که طریقت

وطره حقیقت بود چنین گویند وقتی او در باغی نشسته بود و گل می بویید
ناگاه فریاد برآمد که لشکر کفار در رسید او بدید باطن منهزم کرد همه آن
حال منافقی الحال رسید او را دید در میان توده گل نشسته گفت ای خواجه
چنین روزی این چه رعنایی است خواجه گفت آری منافقان هم در توده گل می‌بینند
آنگاه در شکستگی لشکر نه روزی خواجه شقیق تذکری میگفت روی جانب خلق کرد
ای قوم اگر مرده اید نیک گورستان و اگر کافر اید نیک کافرستان و اگر
مسلمان شده اید نیک ان اسلام چنین گویند روزی پیری برو آمد گفت گناه بسیار
کرده ام میخواهم توبه کنم گفت نیک باشند پیر گفت بعد از دیر بیایی آیم شقیق گفت
هر که پیش از مرگ آید دیر نباشد روزی او را گفتند بد ترین مردمان کیست
گفت آنکه گناه کند امید عفو و توبه نکند با مشید زندگانی همو گفتی حضرت
بیرون اهل طاعت را مرگ و سه الست آن چنان دارد که زندگان را و اهل معصیت
را در حاله زندگانی چنان دارد که مردگان را وقتی او را پرسیدند صدق
چیست گفت همه برادران صادق رفته است و دگر او در زبان کاذبان مانده
چنین گویند که روزی خواجه شقیق حاجی بدید پوشیده میگفت یا لبیک دیدن

امروز میان دلها چنان بودی که جامه من میان جامهات وقتی
او را گفتند تو دنیی چرا نخواهی گفت طاقت دو شیطان ندارم همو گفتی اول
حال ضعیف من از گرسنگی بود و قوت من از سیری چون روزگاری برآمد ضعف
از سیری شد و قوت من از گرسنگی هم او را پرسیدند متوکل کیست گفت
کسی که از کسی چیزی نخواهد و اگر نخواسته برسد قبول کند و چون قبول کرد نگاه
ندارد روزی او را پرسیدند مرد کوهری کیست گفت درویشی که او خود را
دارد که خود را اسیر نماید و اندوه کین که خود را دانا نماید و مردی که با دشمن هم
دوست نماید قطعه بخشی دوست را مدان دشمن وقت او خوش که این زبان دانست
دشمن کرش شد کسی کان کس دشمنان را چو دوستان دانست
بباید دانست که بقا عالم از برکت قدوم مردان دین است که لولا الصالحون
لهلک الطالحون چنین گویند سیصد تن ازیشان که دلها ایشان مانند
دل نوح است یعنی از آفات ایمن است و چهل تن اند که دلها ایشان مانند دل
موسی علیه السلام است و هفت تن اند که دلها ایشان مانند دل عیسی است
علیه السلام و هفت تن اند که دلها ایشان مانند دل ابراهیم علیه السلام است

و پنج تن اند که دلها ایشان مانند دل جبرئیل است و سه تن اند
که دلها ایشان مانند دل میکائیل است و یک تن است که
دل او مانند دل اسرافیل است صلوات الله علیهم اجمعین
چون آن یکی که بهتر و گزیده تر از همه است بمیرد حضرت
صمدیت تعالی و تقدس از آن سه تن را یکی بدرجه او رساند
و چون از آن سه تن یکی بمیرد از آن پنج تن یکی را بمقام
او برد و چون از آن پنج یکی بمیرد از آن هفت تن یکی را
بمقام او برد و چون از آن هفت تن یکی بمیرد از آن چهل
تن یکی را بمقام او برد و چون از آن چهل تن یکی بمیرد از آن
هفتاد تن یکی را خلعت او پوشانند و چون از آن هفتاد یکی بمیرد
از آن سیصد یکی را جای او روزی کنند و اگر از آن سیصد
یکی بمیرد از عامه خلق یکی را جای آن سیصد برند باد
تحت این اصطلاح آن سیصد را نقبا خوانند زیرا که ایشان نقیبان
امت اند و آن هفتاد را نجبا خوانند زیرا که ایشان برگزیدگان حق

و روشن دلان خلقند و آن چهل را ابدال خوانند زیرا که
ایشان بدل انبیا اند صلوات الله علیهم اجمعین
و آن هفت تن را اخیار خوانند زیرا که بهترین
خلق اند و آن پنج تن را اوتاد خوانند زیرا که
ستون عالم اند چنانچه قوام خانه از ستون باشد قوام
عالم از ایشان است و آن سه تن را اوتاد خوانند
زیرا که ایشان بمنزله میخ اند بدار دنیا و آن
یکی را غوث خوانند زیرا که او فریادرس جهانیان
است چون در جهان حادثه ظاهر گردد آن سیصد
تن دعا کنند اگر دفع نشود آن هفتاد تن دعا کنند
و اگر باجابت مقرون نگردد آن چهل تن دعا کنند اگر
مستجاب نشود بعد از آن هفت تن دعا کنند و اگر قبول نگردد
آن پنج تن دعا کنند و اگر باجابت مقرون نگردد آن سه
تن دعا کنند و اگر از آن سه تن مقرون باجابت نشود باز آن

یک تن که غوث است از و مستجاب گردد و دعای
او بهیچ وجه رد نگردد چنین گویند بودن نقبا در حدود
مصر است و نواحی او و بودن نجبا در زمین مغرب است
و نواحی آن و بودن ابدال در زمین شام است
و نواحی آن و بودن عماد اطراف روی زمین است
و کرانه های آن و بودن اوتاد متفرق است
اندر میان مسلمانان و بودن غوث در مکه است
بمجاوری کعبه سلطان مملکت عالم آدم
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه
میفرمایند که حضرت صمدیت تعالی و تقدس
بندگان زنده پوش اگه از بسیط خلق
ایشان هرچه از خداوند تعالی و تقدس بخواهند
در حال بعز اجابت مقرون گردد ای قادر
نوش و نیش و ای خالق شاه و درویش

بعزه

بعزت این بندگان که تو از ایشان خشنود خفتگان خواب
غفلت را انتباهی کرامت کن و برهنگان عالم جهالت
را خلعت علم و طاعت پوشان و تشنگان بادیه ضلالت
را شربت لطف خود نوشان بحق النبی الهاشمی و
آله الطاهرین الطیبین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین
اللهم اغفر لمصنفه و الکاتبه و قاریه و صاحبه و لمن نظر فی
النسخة و لمن قال آمین و الجمیع المؤمنین و المؤمنات
و المسلمات انک مجیب الدعوات و رافع الدرجات
الاکرمین و یا ارحم الراحمین تمت تمت هذه النسخة المیمونة
سلک سلوک من تصنیف مرحومی مغفوری اولیاء الله خواجه
بخشی غفر الله تعالی راقمه فقیر حقیر محمد شیبا ولد مرحوم
یار محمد ساکن قصبه لاهور

طریقت

قناعت کردن

حلال و حرام دانستن

توکل کردن بر خدای عز وجل

تحقیق کردن

علم دستگیر